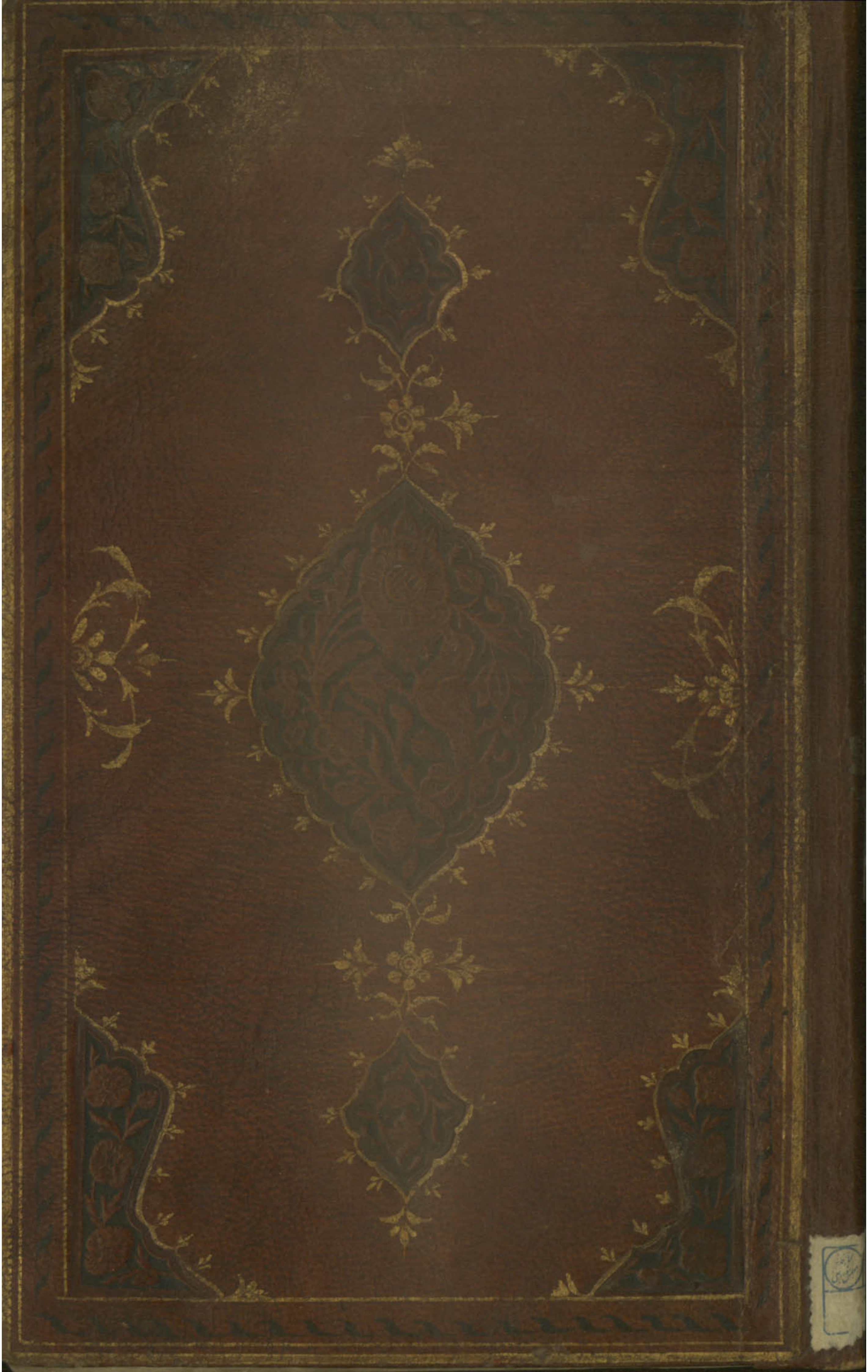


بنام آنکه محمود وش ایاز است / غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است

بمحمودیم ما و نیز ایازیم / غلام خانه زاد و نوش و نازیم

شب و روز از پی خدمت بکاریم / سیاهی میکنم از دود چون او

براه خدمتش بیمار چنینیم / چراغ روز و نیمه شب فروزیم

چو عکسش مردمک را روشنی داد / سپه شمعی ز دود آب افتاد

پی آزادیی چون غلامان / که میسوزیم مثل او دخانان

قلم مژگان و آتش دیده باشد / مرکب اشک خون گردیده باشد

ز چشم گریه از خون ریزد / که رنگ مهرهٔ او بیرون ریزد

ز بس در سرپرستش تجلیست / خمیر عشق مجنون مغز لیلی است

چو اشکی بر خیالش نورزد / بگرد دیده و نتواند که گردد

نخواهم دل از و خوش برگ گردد / که مفلس خود ز شادی که گردد

کسی را کو ز خنده و لب ببندد / گلی گر خاک او رویید بخندد

نمک گیر همه سرشتست / چو روغن در چراغ خوب و زشت است

حلاوت بخش لعل نوشخندان / بلا تعیین کن محنت پسندان

تبارز اسباب قی میخانه ناز / نگه را از نگه واقف کن راز

حریف ناله آشفته حالان / رطب دانه کن نازک نهالان

به حسرت تا دل از خون نسازد / درو ننشیند و عشقی نبازد

بکثرت چون آید گو بگو شد / خط خوبان غبار راه او شد

چه خواهم سیر چشم دیده او باش / ز خود دیگر بریزم وایم بگویش

ز و پس کوچه ما را چه سیماست
که آن مخصوص ما کوکولی را است

سر یکذره بی سودای او نیست
دل یک قطره بی پای او نیست

زمین و آسمانش مست عشقند
ز دست خویشتن پابست عشقند

ز شوقش تا چه خندد سوی افلاک
ز بویش تا نخفته بر سر خاک

زمین خود چو مست ذره آغوش
فلک را کهکشان از دور آغوش

چو جوش سینه از این میخانه رفتم
به توحید دوم مستانه رفتم

توحید دوم

بنامش چون بیاریم دهان را
زبان که لب خورد که لب زبان را

زبان و لب چو خوبان ملایند
که بوس از غنچه هم می ربایند

زبان و لب چو در نامش فروشند
صدای بوسه ذکر نام او شد

دل و جان از خیالش خوش نشستند
نگاه و دیده در تاراج خویشند

نگاهی بگذرانم بی نگاهی
دمی بر ناورم بی مدد آهی

غمش خوش تلخ در چشم نشسته
برنگ سیر خوش مینا شکسته

مدامش تا نباشد شیشه پیمی
دو شیشه مینه هم بر هم نهادی

دو شیشه چشم می باشد بدستش
که هشیاری نمی بیند چشم مستش

ولی این شیشه‌ها پر می چنانست
که تا بر هم زنی خونش روانست

سپر سنگم بر جنان چهره پایم
جگر گلگون ده بر گل میر آیم

اگر دیوانه تقصیر دارد
کسی دیگر سر زنجیر دارد

خیالش را بجوی دیده ام مست
خیالم چشم می مالد بصد دست

چو بینم در خیالش خویش بینم
جراحتهای جان ریش بینم

پی تاراج حرفش کامه گوش
دهان پیش از همه و تیر بر گوش

ز سر کوی او با دل نگیری
شکست شیشه شو با خود نگیری

شکستی کش صدا گاه شنیدن
بود خون دل عاشق چکیدن

صفاتش در نظر آیینه آباد
نظر حیرانی خاموشی استاد

شدم چون صورت آیینه خاموش / باو مشغول و از عالم فراموش

توحید

ز نامش در شکست دل اسیرم / طلسم دل درستی اشکستم
اگر خواهی بدر داو شکسته / فروتر شو بدلهای شکسته
بگوشش گر سخن گوهر تابست / شکستن را ترنم خوش نمایست
بدرگاهش که نبود راه بستن / شکستن است سعی بت شکستن
مبادا گر تو خواهی ترک مستش / شکست دل بدعرضه بدستش
چنان شد استقامت قفل بستن / که او داند صدای دل شکستن
ز چینه نامه تا با خبر خواندم / زبان پی بانی نیز داند
سپه چیز آمد خوش آهنگ شکسته / خمار خاطر و رنگ شکسته
شکستی هست با دل سوی آن مست / که نه از پای می آید نه از دست
شکستی کو برآ آه قابست / دل این گنج جاویدان خرابست

شکست انجمنی را بدست آر / پس آنگه بر درستیها شکست آر
خوشا حال شکسته بسته او / بخشت و ریسه دل خسته او
نشسته نهانی او بر گوشه خشت / برنگ عقد شبنم بر سر کشت
ز مژگانش کرشمه واکشیدن / نمک از بوسه چشمش چشیدن
ز شستش در درستی تیر خوردن / دل بیکان گرفتن جان سپردن
برای چرخ در ظلمت نشسته / همین مهر است از او دل شکسته
ز درد او شبی آنکه ورزی / شکستی گر نباشد ساز و رزی
بداغش تا دلم را شورشی بود / نمک خود ریش میکرد و میسود
ز دست او برنگ جام گلرنگ / دل خون گشته را در بر کشم تنگ
بجان مهمان سپه در نیاز / دل آزرده را بر دوست داد
ز درد وش میشود آشفته ام / پریشانیست در چون رخ دهر
پی اثبات او پیدا و پنهان / ز دامان لای نفیم تا گریبان

ز بس با من خیالش مست نازست / مرا گیرد او در دست نازم
درین دریا که کار سر نگونست / روانم شاد بیت موج خونست
ز دیوان جنگ شد تمام او بنام / ورق آمد یکرو بجوانم
گل هر هنر زمینی ریشه او بست / رخ گلبرگ که شبنم شسته اوست
به گلزارش اگر خار زشتم / دمید آن گل که زو بر سر بشتم
شنیدستم که دوزخ بر فسردست / مگر زنگ منش از کار بردست
گریمی کو بهشت جاودان ساخت / مرا در شیشه می خواهد انداخت
کباب سینه سوزان زشیم / جگر را مطرب بی سازخو بیشم
نیم بلبل که در باغ فراخی / نشیم بر نفس شاخی بشاخی
ز حرفش لاله پیمان خونم آغشت / دهان چیده ام چون غنچه در مشت
ز نامش هر یکی گر آب و گل بود / بهم کردم جراحتهای دل بود
شقایق هم ز خارش نقش بسته / برهنه زنگی در خون نشسته

شد غنچه بعشق نالهٔ زارش / پیراسته بعشقه بلبل نگارش
از و چون خواند بلبل درس فریاد / دلش را بر دو غنچه گرد و پس داد
ز سوزش ماند داغ لاله ناسور / شد و سوراخها چون شعله طور
دماند زعفران از دوش از گل / را سیه ریشه بیماری دل
قد شمشاد و دست افشان کرش / بساط ارغوان گلبرگ زردش
بپای سرو او جان در سماعست / میان چشم و گوش و دل وداعست
دریده و چمنی زنبق زبونش / پریده دیده نرگس بسویش
درین گلشن که نرگس دیده بانست / شهید از نجیب انی ضمانست
از و شبنم بهر برگ دگرگون / شهید تازه افتاده در خون
بهر یک قطره خون قوت خوردم / پیراغش تا نگاه کشته بردم
ز چشم ناظرش با عین منظور / ندیدم جز نگاه و حسرت از دور
ز حیرت با همه خاطر نشانم / نشان نمود و آنگه بی نشانم

چو مژگان چند بر هم دیده بستم / بهر مویی علمش پیش نی بجستم
ازان بهتر که خاموشی گزینم / جگر را خون کنم در خون نشینم

توحید پنجم

چو کردم یاد او نام زبانم / زبان چون شعله در قصد بیانم
ازان شعله که مجنون دید در خواست / وزان قیسی که لیلی او بود بالاست
چو قیسی دست بر گیتی فشانی / قیامت را پس زانو نشانی
ز وصفش آن یکی خوانی مضمون / شناور ماهی در لجه خون
ز سوزش این یکی آشوب آهنگ / ز بوی داغ لاله زار تا رنگ
دهانها در ثنایش چشم فرمانست / زبانها در دهان انگشت حیرانست
به بزمش شمع ما کار آگهی دان / خورد انگشت و اشکی فشاند
ز دردش اشک اشکم زد و اشد / شهیدی را شهیدی خونبها شد
بجا کو رکه کشش جوش جنونم / دو دو چون چشمی دیوانه خونم

اگر افلاک را در هم گدازد / برای کشتنم زنجیر سازد
بیا ای ناشنوا افسانه بشنو / سخن را راست از دیوانه بشنو
چو مهرش خونی در عرصه آرد / دم عیسی سپر زنجیر دارد
بجستن سینه سوستی نگیرد / ازو تا رخصت خستی نگیرد
شب آهنگی به بالینم نوازد / خدنگی آشنا با آشنا زد
زبان را ای سحرخیز خرابات / دو دل کو پس دل کن در مناجات

مناجات اول

الهی بر دلم از عشق زن نیش / که دانم دوست میدارد دل ریش
مرا خود آنقدر لذت زنیش است / که مهر را چشم آغوش نیش است
اگر بر دل عقرب میخورم نیش / زبان در عذر نیشم میشود ریش
ز بس لب بر مهرت شد دوختم / نمی گنجد بخونم رنگ خونم
مرا تا دوستی ایی با همه دوست / خیال دشمنی را بر درم پوست

اگر دشمن شوم شادم بر دشمن   بمیرم تا برآید کام دشمن
منم این لطف دشمن کام آمد دوست   که بی مغز غمت باشم ز رنج دوست
زیادت هیچ پشیمانم مبادا   نصیب دشمن جانم مبادا
کسی را دشمنم کان میتوانا باشد   دلم خوش چون گل در جیب باشد
بیاد بت پرستان در خروشند   به از آنان که غافل چشم و گوشند
ببازی از مقامم آمدی چه حاجت   دلم چون جام مستان شد قدم سست
گرفتی چشم از صورت معنی   که گویم یوسف و شیرین و لیلی
بیاد روح مجنون گفت کای دوست   ز لیلی حیف مغزم پر در پوست
روم جسمش بصد غربال بیزم   غمش بر دارم و خاکش بریزم
زمستان غم خون دل آشامم   نه جاسوسی ترا باید نه پیغام
برابر نامه شد هم اشک پاشد   که مرغ نامه بر علم تو باشد

تمثیل

وران

وران کشور که معشوقی تو آنی و دوست   کبوتر بال و نار افکنده پوست
ز بوی آه عاشق نامه خوانم   به پرشکی را جواب نامه رانم
من آشفته کار و دردمندم   که دردت را بجان در دو زندم
ز رازت بخیه گر چه بسیتم   چو تیری بر سپه سوزن نشینم
مرا بسیار اسیبت با تو شیشه پرداز   خورد و غوطه بخون او از آن ساز
همیشه مشق آه و ناله و زرزم   پس از انولع سپاهان تنگ و رزم
به بزم تو که هشیاری حرام است   بکف سر دیده و مینا و جام است
اگر مستم تو ام سرمست کردی   زمستان خون و مکیدست کردی
درین بستان سرای ناز و نوشت   گل و لاله دل لبه فروشت
اگر نور کلم و رنار لاله   بقدر ظرف میگیرم پیاله
زخونم بعد ازین فرمود خشم   تو پاسخ گیری من گرچ و من خشم
سخن را وقت کوتاهی بمنت   که بر گفتن زمستان نقل بر بست

مناجات دوم

الهی نیم کشتهٔ نیم نازم / مزن تیغ تغافل بر نیازم
بسی خوشتر دلم از شکر و شیر / چو پستان تیغم بکام آن تیر
من این لذت که از زخم تو دیدم / گل و خون باشم و چشم تو دیدم
چو گیسو غمزه و تیغ درشت / بقدر قطره و خون با دیم گشت
سبوی دارت که سر قربان خوهم بشم / سپر منصور غلطد پیش پیشم
درین لغزیدن آب و گل بوش / که مهرم افکند سایه بدوش
فتادم تا قدرت دستی نماید / قیامت گرچه آید دیر آید
اگر گویی که ای افکندهٔ من / فلک نبود دو بان خندهٔ من
گرم از در برانی بی بهانه / چو خون کشته ات گردم روانه
وگر گویی که گامی چند پس آی / بسی صد گام افتم پیش پایی
برت گر سوی کس گامی گشایم / کشم آه و رسن در گردن آیم

گریبان شد غلی پیچیده ام از تو / که تا در بندگی نگریزم از تو
تنم در ورد ترا امتحانه کرده / سپرم کرد و پیمانه کرده
دلم دم بر نیارد چون تو از داغ / خراب گردش چشمت از داغ
ز خوناب غم و اشک ها دم / ورقهای گلم چسپیده بر هم
ورق بگشایدش انگشت لاله / که بلبل خواند از وی درس ناله

مناجات سیم

الهی چند جرمم از اندازه پیش است / که از سر کهنه و هم تازه بیش است
ز کهنه تا گل نوخیز آدم / ز تازه و تا خزان نخل خاتم
اگر ریزد خزان و نو بهارش / قیامت را نگنجد در کنارش
چو گل اوراق دیوانم بهم پیچ / که فردا در شکفتن می شود هیچ
اگر طومار جرمم پهن گردد / بگریه ابر رحمت رهن گردد
که شوید سطری از فهرست طومار / بقدر نقطهٔ کلک غلط کار

به تحریری که جرمم را بپوشم
شود لوح و قلم درمانده خویش

وزان کاهش که پیش از بخل آهم
ور آید آغوش علت بر گناهم

ازان نوع عمل را اجر شد
که علم جمله صرف جرم بر شد

ازان لغت که در بخشایشت هست
وزین رحمت که با آلایشت هست

کریمی و رحیمی چون تو ای دوست
گر از دو پشتم بر آید خیر نیکوست

چنان عصیانم از اندازه بیش است
که ناز رحمتت بر وسعت خویش است

که چون آمد ز کاری کار خود کن
من خود کرده را در کار خود کن

چو دود و زخم را بشستم شعله تا زی
دو دو آتش پاره و از پروانه بازی

زکل آتش پیتان دل افروز
نسیم غنچه داغ جگر سوز

اگر خاشاک من شعله باشند
ستم در حق آتش کرده باشند

بجا کیته پیام باد مغز است
بیاد دم هرچه باد و باد مغز است

نه بادم میبرد خاکم سر دو
نه خاکم میخورد اندام پی درد

۹

نه آنم میکند زانو دمی گاه
مگر لطفت که دیر پا بیند مبارک

ز آب و تاب چکیت کافتابست
دل مردم تابش داغ آفتاب است

پس مژگان کمین کاه دلم تو
که مژگان تیر جان غافلم تو

گرفتم طفل اشکی بر رخم جست
که غم در منزلست و پاسبان مست

چو برگشتیم سرد و تا در دل
تو بودی غم بروی افشان منزل

بگفتم جان من گفتی دل ریش
بگفتم از که نالم گفتی از خویش

بگفتم همتی یکره ز راحت
که غیر خود پسند او از خود نیست

بگفتی در بها کاشوب جانم
خراش ناله ایم میتپانم

بگفتم کی کشی در برکشاکش
بگفتا یک شبی ضعف دلت خوش

بگفتم وعده کی همی سحرگاه
بگفتم قاصدی گفتی کی آه

بگفتم بر کن کاران حسیبی
بگفتی دل مده پیمانه بهتی

بگفتم چرا تم از دست رسیست
بگفتی بی جگر تر از تو کس نیست

بگفتم رحمتی گفتی کرا هست
دو عالم را که ابر رحمتت هست

بگفتم قطره گر چیز نیست
بگفتی جمله عالم اینقدر نیست

بگفتم چیست حال این خطاپوش
بگفتی عاقبت محمود خاموش

مناجات چهارم

الهی من ترا خوانم ز تسبیح
زبان چون خط ترسا پیچ در پیچ

ترا خوانند هر جزوی زبانیست
اگر خورشید تابانش دهانست

صدف گشتن بگوهرهای فکرت
می خمخانه ها پر جوش فکرت

شوم گوش ار رود گوشم تو باشی
وگر می غارتی هوشم تو باشی

ز بس ذوقی که جانم شد پر آیت
بگوشم میرسد آواز پایت

چو مینم دو زینت را تا بارم
نگارم سینه و پر زینت آرم

دل و دیده بهم غافل نشینند
که هر یک نقش کار خویش بینند

سپر شک آرزو نشانت را خندد
نگارش سینه تا نقش بندد

۱۰

چو بر خاکش نم گل گرد و سست
چو بر چشمم عروس دیده بنشست

درین خاک و یک سینه پرجوش
که در وی خون میزند بجوش

نظر آیینه و یک شمع کشته
حواس ما پریشان جمع گشته

تمثیل [illegible]

خیالات پیل پر مستی و مردم
دران طوفان خاک تیره همه گم

بدست و پاش مشتی دست سایند
ستون چار پایانش ستایند

گروهی از دندانهاش با پشت
نماید پی ستونی چشمه در مشت

شکم را در برش انداز دیدند
یکی طبل تهی آواز دیدند

سپاهی از خرطومش تقصیر شدند
که چوگان باز میدان آن شدند

سپر شد پای بنیاد یک سرگوش
بر و غربال نا پر زنده سرگوش

ورا و راکت شریک آن خیالند
جهان کالیسه عکس مثالند

ز کوران پیل از پیلی بدر رفت
بهر تشبیه جای دیگر رفت

دو چشمی از غلط بیننده دیدیم / یکی صد دیدن از احول ندیدیم
همه کوریم تو بینا خدایی / بما کوران نگر راهی نمایی

مناجات پنجم

الهی در غمم جوشی برانداز / حبابم را کله از سر برانداز
که چون در عالم مستی شوم گم / برون آرم چو جوش می سر از خم
الهی آنچنان بنواز جانم / که گرد و نالهٔ مغز استخوانم
بهر موی که تن من بسته باشد / غمی در حلقهٔ او بسته باشد
الهی آنچنان ده دیده را نم / که غلطد اشک گلگون بر سر هم
برای عاصیی ز اشک ندامت / گل و آب گیرم تا قیامت
چنان در سینه‌ام ده عشق را راه / که بجهد دود و دم آه او براه
اگر سوزد تنم صد بار و ریزد / ز خاکستر همان پروانه خیزد
چنان در رشته تم بر پای دام / به تنهایی بسی از من کند دام

سحر خیزان و حاجی گویم / ز نقش سجده و پی آرند پویم
نشستم و دو دیده‌ها چون محبت / شکستم از تمنا همچو حیرت
وجودم را در اکسیر نظر گیر / که از تو بهر دادن سیم و زر گیر
نثار شبنم بر هر چمن ریز / به مینای شکر و در بر سخن ریز
رگ ابریم کن تا بارند گوهر / که بارم بر گل نعت پیمبر

نعت اول

جهان پر شبنم روح الله گشتم / جهان را همچو خضر زنده نمودم
تبسم غنچه در نشو و نمایش / پر انگشتی تلبب مینه و هوایش
به گلبرگم نشسته شبنم اشک / که می‌ریزد به چشم عاشقان شک
مبادم مینمودی خواب شیرین / منو و جوی شیر و قصر شیرین
پی تسکین خواب سیر چشمم / ز تعبیر لب شکر نشیمم
بکام من چو مادر شیر افشاند / در و میم محمد غوطه میخورد

ز میم است آنکه احمد را احد بست — فکنده در میان او و احد دست

که سوی خلوت خاصش کشاند — بمعشوقی بر او رنگش نشاند

دماغش شمع فانوس حیات است — چراغش بزم آرای صفات است

سپر هر موی من گر نیست زو تیغ — اگر ره دیده و گر نیست زو تیغ

چو با غیر تو دیگر دوست گیرم — مراد این دو که دشمنکام میرم

تمثیل

شبی میگشت دیوانه در دشت — بصحرا گرد لیلی دوست بگذشت

برون میریخت مغز معنی از پوست — بجان میخواست مرگ لیلی از دوست

که یعنی هست لیلی قبله است — وزان کشور که مجنون هم غریب است

منم مجنون و لیلی غیر ای دوست — خیال حرب نقشست مغز در پوست

ز دیده و هر شبنم دریاست بود — که با کشتی بکف آیم بکویت

چه سازد دوست و پا پنهان خدایی — که موجش میبرد هر دم بجایی

ز کعبه گیسویم در پی فشردن — تن من کعبتین دست بردن

در آب زمزمم شویی خوناب — کتانم را بری از خود مهتاب

شوم تا ذره ذره در رکابت — که گردم ذره تیغ آفتابت

امیدم را نمانده پیش از این تاب — بطوفت پایی این ته دریاب

نعت دوم

زخیسانی که زد در بحر جوشم — فرو غلطید گوهر تا بگوشم

چو دیدم آن در غلطان سخن بود — چنین درهای سخن را امر بود

که ای خاتم نگین گوهر نظم — سپر و سپر کرد و نبر در نظم

بمعراج سخن پیغمبر شعر — بفرق شاهنامه افسر شعر

محمد خاتم پیغمبران است — خدا را تاج بخش سروران است

اگر نه شور او در آب و گل بود — ز لذت طینت آدم خجل بود

ملاحت را لب او خود نمک شد — نمک آن روز در عالم نمک شد

ز قربانگاه نازش جانب دشت / هزاران همچو اسمعیل میگشت
هنوزش از غم یک اشک مجروح / کند دریوزه از خود کشتی نوح
همانش مصر شاخ لاله بو ... / ز کنعان کس بهپو دهد دم
طبیب انبیا دردم دوا کن / به بالینم نگاهی آشنا کن
بنوعی زندگانی میگذارم / که هم بیمارم و بیمار دارم
پر از اشکم مژگان سپاه پشت / به جست و جوی مرگم دیده بانست
اجل هر گه که آراید رخ خویش / نهد چشم منش آیینه در پیش
ز حال خود به رنگ زلف دیدم / پریشان جمع کردم بر برهم
تو میدانی و قانون علاجش / اشارات و شفای احتیاجش

نعت سیم

هوای مرغ وهمم آن قفس پر بود / نوای چنگش از تار نفس بود
که گر پرواز دودی شانه ارام / تواند واپس آید سوی این دام

ز وصفت آموزی دم کرد و وا / پریدن تا مجد رشته پیار
چو تارش پود و آهنگ می بست / به پای خویشتن غلطید سرمست
به دیوانی که بلبل بود مطلع / گلش هم چون مطلع شمع مقطع
ز منقارش خراش مصرعی جست / که ای در شاه بیت سرو تا دست
چرا اینجای چندین گل شکفته است / حیا زیر شکفتن غنچه خفته است
شب آهنگی جوابش انجمن داد / که ای چند پرای سر غم آباد
محمد باغ خلقش در نه بندد / گل آید بر سر دیوار و خندد
ز فیض سنبلش بر برگ نسرین / سپر سایه نمی آید به بالین
قدش دو جا نیارا سرو گلزار / همه در بر گرفتن میدهد بار
بان شبنم گلش رخسار و شوید / که چندانی که چینی باز روید
بزیر سایه اش بر برگ گلنار / ز خواب خوش بهاری کرده بیدار
ز شمشاد وش باغ دیده و ... / زبان شکر و نظاره دیده ...

سپهر و سپر کرد لطف آلها | شفاعت دستگاها دل تباها
ز مو بسیار پهلو دیر ساله | دوانم ناله از دنبال ناله
سر شکم ز سر شکم پر بریزد | دو و شیرین و کلگونش گریزد
شرارم را بآب و از سینه ریش | بود مجنون و لیلی قصه از پیش
ز نیش نیزه ماندم سر و آن را | شکر خند سخن تا لمح بگذار

نعت چهارم

چو بر دام تغافل دانه پیوستند | ز خجلت کردن خوشه شکستند
ز دستی منع عشق ناز میکرد | بدستی میل چشمی باز میکرد
فریبی خورده و نفس پی خطا کرد | بلای کاری در کار ما کرد
تماشایی که عین آگهی بود | نگاه شوخ بر علم الهی بود
نه آن علمی که او بالقوه باشد | ز فتنه فتنه پیمازی بر آشد
همان علمی کاز ازل آغاز زاد است | ابد را منتهی نسل نهاد است

زبانم وصف شیرین و زنانم | چو اشک و باده تلخ و شور نامم
دم آدم ز نفس بوالفضولیش | محمد گفت و شد توبه قبولیش
تن حوا به پیرایه عفت | شدش میم محمد گوی عصمت
محمد گر شفاعت آفتابیت | ز عصیان خانه بخشش خرابیت
امیدا پست از وی شوخ و گستاخ | کند در حجله رحمت بر و کاخ
چو بخشایش بکرد خاطرش گشت | ز نومیدی امل شرمنده برگشت
محیط مغفرت پیمانه او | دل خون صاف کن میخانه او
ز حرف جرم چون انگشت برداشت | گنه بر شمع رحمت پشت برداشت
نسیم زندگی گرد سرایش | پر آب حیات و خاک پایش
ترازوی الهی وزن گیرا | شکاف بدر او بدر منیرا
عمل سنجان میزان قیامت | ز تقصیرات من هم کرده و قامت
ندارم بر جمال عذر خواهی | سفیدایی بغیر از روسیاهی

در نعت مرا بر گوشه گوش / چنین باید که ای دریای خاموش
زلالی از پی عذر گناهت / سحرگاهان به درگاه آهت
بکش آهی اگر داری گناهی / که وی بخشد گناهی را بآهی

نعت ختم

در آن خلوت که نقش خیر میسوخت / حیا صد پرده بر جلوه میدوخت
نگارخانه گیتی تا برافراشت / صفاتش خط وحدت بر قدم داشت
چو بسیار می شد بشمعستان توحید / در اشیا نقطه ختم نبوت
همه معشوق عاشق شد به توحید / ازین سیمی خنیک قهقهه شد بتوحید
ز نور خویشتن برقی برون تاخت / که مغز آفتاب از نقطه پرداخت
محمد را در آب و گل در آمیخت / بمعشوقی و جاویدش برانگیخت
محمد شب خرام کوی دلدار / غبار آن در کابش چشم بیدار
اگر خورشید در راهش فروزد / گدایی مشعل درگاه سوزد

دلارا او بهشتان کوزاده / که دو پوسیده و بیرون فتاده
نه پروینست رخشان و گهرنگ / که برگردون کشیدست آهنگ
زبانش نیم خورده خوشه دان / که برتابید از تلخیش دندان
چو شد از نامه‌اش پوشیده در گوش / دریدن تا هنوز آهنگ در گوش
که با آن نغمه در پوست تقدیر / صدای صعب چاکاچاک شمشیر
بهمری عنکبوتی رنج میبرد / لعاب از چشمه خورشید میخورد
که تا در پرده حفظش کشد تار / نماید بکر محجوبی در غار
چو زادش ابر رحمت گوهر تاب / بسنگ و گل فروشد آتش و آب
بت و بتخانه ویران خون شد / برنگ عکس یاقوت سرنگون شد
دو چیستان دارد آن ماه دو هفته / یکی از جان یکی از جای رفته
یکی ماه عرب از فیض سرمد / یکی مهر عجم چون دین احمد
ولیکن در عجم چیسان ختم بین / که هستم فتنه هر کوی و برزن

چو چسپان گوشه گیرم بی پهای | خزان دیده چه خاری بی بهای
هزار از پست خرج دخل گلزار | به باغ من برات ناله زار
اگر بلبل بگیرد صد هزار است | مرا هم قسمت ناله شمار است
من آن مرغم که منقارم قلم شد | خراشش ناله آهنگ رقم شد
گرفتم نیز چون کلک شکسته | به پرواز پر و بال شکسته
بیا نی بر رقعا مکن نقابا | فلک پرواز جسما آفتابا
بمرغ فکر من ده بال اعجاز | که گیرم سوی معراج تو پرواز

در صفت معراج

چنین گوید برخی بوالفضولان | بعلم رهزنی استاد قولان
که مشتی خاک آدم نام دارد | دو عالم در دل انعام دارد
نمی‌آرد جسد بر روح بستن | سبک بر شهر کیوان نشستن
بلی پی ماجرا آدم خاکیست | ولی جسم محمد جان پاکیست

قدم هر که ز پیغلی بازگیرد | جسد پیش از روان واگیرد
توانایی که آورد تن آنجا | چرا از عهده بیرون نماند
شبی بر اسپ شد این چمن را | رهائی شد ز ناز و زاغ و زغن را
بهم چشم و نگه پرواز آهنگ | چو مرغی کو پر و بار شسته ز جنگ
ز بس غارت گری با دانور | نگه در راه میپیچید چون مور
شبی چون نو عروس شو ندیده | مه رکی روز بد کیسو بریده
تو گفتی زیر کامت سپاه آتش | در او از عکس شخصی آفتاب
چو زان شب نصف اول شد غنایت | صلای چشم بندی شکر خوان
دو کشتی دست در آغوش کرده | صدف را بحر سوزن پوش کرده
بجاروب مژه خاکسار در کاه | فرو رفتند ریگ انجم از راه
ز بس در بوس اثار پنهان شد | قدم نازک تر از خون می‌بیابان شد
کواکب حلقه نظاره بستند | پس هر غنچه تا کردن نشستند

برآمد ابروی پیری که نازد — عطارد واحنکری ها و بجلد
لب زهره و پیاپی چست و چالاک — بساط بوسه بر می‌چید از خاک
همه ره خور به پشت و پیش میزد — روان را می بکرد خویش میزد
کف مریخ شد تا تیغ گریان — درون‌ها به و ماهی بیابان
درآمد مشتری با روی آزرم — رسیدی گلزار ناخن کند شرم
زحل چون مردم دیده و خیالی — دوات و خامه در مشق غلامی
حمل شد شیر مست نوبهاران — سپر تابان شور رشش چشمه‌ساران
شرر از رشته جوزا گسسته — حباب آتشین در گل نشسته
برجنه چنگ لوح سینه دور — بیاض سینه نور علی نور
اسید از موج اشک خنده در جوش — چو شیر زخمی پنجه بر دوش
سنان سنبله برگشت افلاک — گریبانی لبالب از دل پاک
ترازو سر بهم از بار کوه — چو ابروی عرق آلود دلبر

دم عقرب سر انگشت نگارین — که ماند بر سر چشم خمارین
کمان در صید مه جدی دل میزد — شده چون قامت عاشق خمیده
کشیده دلو یوسف را از چاه — پر و تار کشیدن تشنه آه
بروی حجره ماهی سینه بسته — طلسم نور در آیینه بسته
براق برق تک را زین نهاده — ز پاش عقده چون گشاده
بجستن چستی او پیاده در دشت — چو زاغ آشیان گم کرده سرگشت
همه آشوب دشت و شور ریشی — چو مضمون خاطر جسته بی پی
گره بر باد از گیسوی دم او — فلک پیلی خور برق سم او
بجنبیده سر مو بر سر نیش — کشیده پی تحرک نقش زمین‌ش
تنش بوی گل و جانش بوده — نه بر جا بوده و نه جای بوده
زدی چون دست بر خاک آتش شد — برون فتنی ضیایی زده از کوه
چنان در زم رفتاری ش زاد — که سیماب از سر سوزن نیفتاد

بریدی کز نکو پرسش از خیالش | برند راه و رقعه اض بالش
کتابت پیک جانان جلدی در | ز چشم نیمباز ناز پرور
کبوتر آمده ای از جان سرشته | چو از سینه دم گرم فرشته
دعای مستجابی فلک سو | نمکدان اجابت را نمک شو
رسول الله ز جام مژده سرمست | چو آتش گرم شد چون شعله برجست
جبین از گیسوی مشکین بیاراست | تماما در دل شب صبح برخاست
برآمد بر براق عمر رفتار | چو بر باد بهاری بوی گلزار
سیاه و ابلقش سوی گذرگاه | لب از همراه بوسه تا سر راه
قمر چون سینه قمری خروشان | میان ترنج سبز پوشان
عطارد را بی دوش شد ز شور | به مشق از سر روز و شب دو
قران زهره و خورشید با هم | رخ بهرام رنگ غازه در هم
فروزان مشتری در دامن باغ | چو برگ لاله چسپیده به رو داغ

زحل آن سر سند مبارک | نهاد و طشت پرشمعی تبارک
حمل بر سبزه و لاله برون تاخت | ز بس بازیگری شاخ و بیم انداخت
ز شکر گاو وقت با جاشنی گیر | سپر انداخت پیش سرطان پی شیر
دل جوزا تهی از غم خوریها | پیاله سر نگون خوش پی بها
همه نظاره و سرطان بهم دوا | ز چنگش عینک خنده ی نمودار
ز ذوق خار خار غنچه شکیر | نخاریده سر خود پنجه شیر
نهال سنبله از سر کناره | بسماع شعله و رقص شراره
شکسته پا مگردن بیت میزان | ز هر جان سخن خونابه ریزان
ز سر تا پای عقرب مرهم داغ | چو نرگس عین حیرانی در این باغ
کمان گوشه گیر از حلقه ناز | قلاده گشته بر جدی نظر باز
شد دلو از چراغ سر محالی | درون چاه فانوس خیالی
سراسر پشت ماهی گشت دیده | برنگ جام تر تاب چکیده

چو شد نزدیک خلوتخانهٔ دوست ❊ تن و جانی که جان داروی جان اوست

در خلوت بمن بگشود و بشتاب ❊ که آشامد پیمبر را چو مهتاب

بخلوت خواند پیغمبر تا قرین شد ❊ نمیدانم نمی فهمم که چون شد

همی دانم که در پیش دو محبوب ❊ پیاله خوب و ساقی خوب و می خوب

پیاله دیده شد دل شیشهٔ می ❊ می دیدار چندین پیاله در وی

ندانستی پیمبر گاه آشام ❊ لب ساقیست بر لب یا لب جام

ز بی هستی چنان گم کرد جا او ❊ که دستار و کله بالین پا او

ببالیدن هنوزش نازبالش ❊ که بستر را بپهلو داد مالش

در منقبت علی ولی الله

ز شیر ایزدی جرات برآشفت ❊ هیولا صورت شیری پذیرفت

قدم در بیشهٔ نبت لاسد زد ❊ دم از غیرت بدین حمد صمد زد

چو غرید آن نبی دل پیاندی ❊ کتاب وحی را سرچار خواندی

رسانیدی پیاپی از عبادت ❊ به پیغمبر سلام با شهادت

بمیدان شجاعت کرد آهنگ ❊ که پردازد جهان از آهوی ننگ

علی شد شیر و در کهواره زد جوش ❊ خدایش داد کشت و کعبه آغوش

بدیوان مربع خلد مشهور ❊ ز چاک سینهٔ پیغمبر و مطلع نور

ازین مضمون حرم شد معنی آباد ❊ که آنجا شاه بیت آفرینش زاد

ز مصرع چار ارکان و بعد ناز ❊ رباعی گشت عالم کبرا مجاز

علی را چار میم و اندر نغز ❊ رباعی پوچ و پوچ و چار مین نغز

علی گویم اگر خواهم خدا گفت ❊ خدا وصف و ثنایش مصطفی گفت

چو شد زن بنام او زبانم ❊ حیات آباد عیسی شد دهانم

زبانم خنجر پرخون در مشت ❊ سخن را بسکه در بستان او کشت

سخن تا چاشنی از لب پاک کردم ❊ بمیدان دم من خاک کردم

شهیدان سخن را یادگاری ❊ ز هر دندان مرا لوح مزاری

من از مهر رخش خورشید خوانم / تباریکان گیتی نور بارم
برآید صبح را چون گرد کافور / چو دود شمع زر دو دار دم نور
حیات کوثر آدم بهشتا / تن آدم و لا خاتم سرشتا
ز بس سوی درت خم درونم / چو دشت کربلا دریای خونم
خوشش آن ساعت که غم با مآل آید / جنون شط با استقبال آید
نجف در بحر ریزد نالۀ ام را / بدشت کربلا تا لالۀ ام را
جگر از کربلا پر خون گذارم / حرم را با مدینه جای سازم
به جنگم غنچه پر خون دل ریش / غزلخوان گل بگل با گلشن خویش
چه گلشن گلشنی یعنی که خوانیاز / بر شیتهای دلرا شعله بار
وگر ز آب و گلش سبحه طرازم / بسر شک پنبه را تسبیح سازم
وز آن خاک سخن چند از خموشش / که گو سر خویش بر گیرد ز سر گوش
همان جگر را شفته باشم / بر و بوم معانی نقفته باشم

چو جسم پنبه سیاره کردم / بباغ کربلا ولپاره کردم
شب آهنگی کنم نوعی دران باغ / که گیرد گل پیاله از کف داغ
نجف را بو کنم آید برآم / جبین ناله بوسم جان سپارم
خورم غوطه چو طفل اشک تا کی / بخاک کربلا والله اعلم

در مدح پادشاه

چو خورشید سخن یاقوت گر شد / بلالش تیشه و کانش جگر شد
بالش ناخن خارا کن فکر / جگر کان عقیق معنی بکر
غرض زین تیشه در خارا شکستن / چو مرجان خون شدن در موج بستن
بکوهستان بسی با سینه تنگ / نشستم همچو آتش در دل سنگ
عقیق آسا جگر یاقوت کردم / چه خونها در دل یاقوت کردم
که با زیب گرفتم باده در چنگ / ز روح صاحب دیهیم و اورنگ
ز شاهان کیان آدم نجای / همی کیخسرو و کاووس آبا

بیا از صلاح شمع مجلس فروز | ید و بیضای موسی بود تا بروز
بگنجی ز سرو را هم خاص کردم | در و دیوار را رقاص کردم
عروسی را که پروردم بصد ناز | درون پرده ز نبوری ساز
در آوردم بعقد شاه عباس | که میروید ز تیغش تخم الماس
سپهر و سپه کرده صاحب کلاهان | پناه دولت کشور پناهان
گر از باغ صفی این گل بپیوست | نهال شیعگی را ریشه بربست
خور از شادی که شد جاروب ایش | هنوز اندر هوا رقصد کلاهش
ز قهرش گر نهند و پستان قند شیرشور | گریزد چپلدر زیر پی مور
شعاع خنجرش خنجر بریده | عرض او دست از جوهر بریده
ز تاب عکس تیغش کشور روم | برنگ آتش است و لعبت موم
ونک از ناوکش گر بوس گیرد | خراج از ناله ناقوس گیرد
ز رمحش شعله چون بر ستیزد | فلک در حقه اختر گریزد

ز بیمش رنگ سیما بند در گل | طغان و سنجر و بهرام و طغرل
غزالش گر ز روی قهر خیزد | خطا خون گردد و در ناف ریزد
چو یاقوتش ز بر قهر خندد | بدخشان خون شود و دیگر نبندد
غلامانند بر درگاه چالاک | چو کاووس و چو جمشید و چو ضحاک
می کوثر خراب ساغر اوست | حیات خضر آب خنجر اوست
بسکندر کو که آید بر در او | بگردد چون فلک گرد سر او
گریزد هر قدم از وی کی کاوس | روان آب خضر پرور تن او
ترکو تا که آید لنگ لنگان | شکسته بر میان اطراف دامان
دو کامی در عنانش راه پوید | ز خجلت عذرهای لنگ گوید
ز مدح او بشاه از دل تنگ | سخن خون میشود تا میدهد رنگ
از آن برآمدم سوی در او | که گرد از باد و اپس مینهد رو
اگر بر کیسه دار غالم عجب نیست | گهر را بر گرفتن بی سبب نیست

خطا پی بعد مدحش میسر و بیش
که گیتی میکشید خود را در آغوش

آسیهی تا پیاله آفتاب است
فلک مینا و باده خون ناب است

دعا را پیاپی تا تیشه کردم
جگر را باده شبگیر کردم

مبادوشن که زیر این کهن طاق
بگوششت تا رسید در بزم عشاق

بغیر از بانگ نوش و ناله نی
بهر طرف کلاه و شیشه می

خطاب پادشاه

بداغ اخترم و شمن نظارت
پیاره سوخته داغش ستاره است

سپهر طالعم دریای خونست
بدامان سپهر شبکی پیر نموست

سخن چندان بلند و طبع چندان
که بالاتر ز چرخ سربلندان

هنر نوعی به پستی کرده آهنگ
که بر قارون فرو رفتن شده تنگ

ز حکم رفته علم الهی
ازل افتاده در خرابات گاهی

مرا شور جهان پیر مغان ساخت
چو باده طبع و نظمم ارغوان ساخت

جوان بختا دلم دریای خونست
نمیدانم سپهر فهمم که چونست

ز زخم غمزه و امانت دو رنگ
که در برابرویت میدان اینقدر تنگ

ز بس آمیزه رحمت بلند است
شمار نفس داند که چند است

به نزد دیده ی غمزه و رنج و رم
خمارم گرچه از بزم تو دورم

ز چندین روزگار ای عمر چونست
نپرسیدی که حالی هست یا نیست

نمیگویم که از من غافلی تو
چو جانت خوش نیاید در دل تو

بهر لکی ز بس خو کرده ام میناز
شکست شیشه ام انفست آواز

نفس تا میکشم غم صف کشید است
که تا میکشم خیرت چکید است

گر یزم سر گراه سنم الفر ز سنگ
چو زخم تیشه فرهاد پر سنگ

ز بس از طعن مردم لفگارم
چو جوهر تکیه بر شمشیر دارم

دم سرفت نگشاید دلم را
خمیر دیگر است آب و گلم را

تیشل من لالی

بموری گفت غم نادیده موری / که مغزم را بجوش آورد شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ / که دلتنگیم و سینه تنگ و جا تنگ
جوابش داد مور تنگ سینه / بدلتنگی میاز ای تنگ سینه
مدم افسون صحرا محکم را / که وسعت تنگ دارد دلم را
از آنم سیر در کنجی دل تنگست / که عصیان کوهی و دروازه تنگست
برای عمرت و اقبال جاوید / بقای دولت و تحصیل امید
دعاها در کمند رغبت ما بست / اثر پیش از دعا در خدمت ماست
بیار آنقدرها بزم امید / که باشی در دمی خاک خورشید

در مدح حبیب الله

سپهر کردم بزیر بار اشعار / فلک با سبعه سیاره سر بار
چه سبعه مرکزی دریای شرقی / بهر هفت سخن چون شکر نی
درآمد در سواد مشکگاهان / چو چشم سرمه آلود صفاهان

صفاهانی ز آه آتشین چشم / پس از نو کرد چون نقطه به پشم
بخون دل برشته خام مسوز / چو شمع نیم کشته مجلس افروز
درین جایی که اصفاهانش خوانند / نظرها سیر نادار کاشش خوانند
سخن نوعی غبار و سبب تو باد / که مغز و استخوانش توتیا بود
چگونه توتیایی چشم بد دور / که بد داروی چشم زخم ناسور
من و دریا ز جوهر دار ای نظم / زکار دل گره و ابروی نظم
نشسته با نگاه فتنه در خشم / بکنجی تنگ تر از گوشه چشم
چه کنجی گوشه بی توشه رنگی / من او لقمه و کام نهنگی
تنم در وی فشارش عقده گوی / بجان در حل عقده دور شو دوی
درآمد نشا میخانه دین / لبش بر سبت نوشانوش تحسین
سپهر فضل و دریای مروت / حبیب بهترین رب غزت
حبیبی کو بود محبوب دلها / سپهر آغاز بهار آب و گلها

زخش چندان گل خندان شکفتی / که غنچه در شکفتن ها نهفتی
ز لعلش گفتگو جوشی گرفته / ز معنی پسته گوشی گرفته
به قلب عصمت میدان جا نها / بجوهر دادن تیغ زبانها
نه سر دل چراغ آتش زاشد زیاده / که با شیر چند از شیر زاده
نفش آمدم که تیغ قطره بارست / که هر خونابه ابر بحار است
ز بس گردید جا بر جنبش تنگ / گره شد گرده یاقوت در سنگ
حباب از ساغر جودش تنک گشت / چو مجنون چشم در پا بر سر دشت
بر او شرع و شمشیر ز خورشید / چراغ شاه راه بیم و امید
ز بس گردش قصیده چالاک / فتاده فرد واری مهر بر خاک
از آن گنجم بصد دریا آورد / نمک زاری دماغ عشق پرورد
کلید هفت گنجم داد و در مشت / ز ایمای هلال آیک بسه انگشت
در یکیک گشود و گنج برداشت / گره غلطش درین خرج و گرد داشت

ز چشم و ابرویش کان قبله‌ها بست / ترازوی سخن سنجان مهتاست
ترازو هیچ جانب خم نمیزد / سر مویی کشیدن کم نمیزد
جهان گیری نقش سکه ام بست / قیامت پا کشید و رفتی از دست
حیاتش خضر عمر جاودان باد / بجویش چشمه حیوان روان باد

در صبح اشراق

دران مدت که بودم الجوان / زلال باده ما خورده تاوان
گل سر شاخه دست پیاله / بدل چسپیده تر از داغ لاله
بمرغان بر سر مشق ترنم / بغنچه در پس دریپ تبسم
درون خانه با سر و ون خانه / سماع بام و رقص آستانه
کلان در قبضه اندیشه سرکش / به صید چشمه خالی گرده ترکش
شبی گردیدمی در کلبه خواب / چو گرد چشم ما مقید به خوناب
چه کلبه تنگنایی از دل ریش / بوسعت نیمی از بوسه که نیش

تنم زرخانه بر دوشی شکسته | شرر بر دوش شعله بار بسته

شرر زان کلبه بود و شعله جسم | که در جسمم نفس می‌گنجید اسیم

شکست شیشه دل بی‌گدازش | خط نو رسته خوبان غبارش

بهر کنجش که خون میشد دل مور | بجز می‌خورد و غوطه نیش زنبور

عروس شمع زلفین تاب میداد | بروغن نیش شعله آب میداد

بهر سو خیالی پرده بسته | سخن چون غمزه‌اش کرسی نشسته

درون خرقه بودم بحر خاموش | که میگفت در گوشم که میجوش

ز دریا جوش مستی می‌نشاندم | سخن را چون کف از لب می‌فشاندم

فرو بردم ز نسیان جوش خود را | صدف کردم گهر گوش خود را

مخاطب کرده بودم سایه خویش | برو بر می‌فشاندم مایه خویش

بچندی آنکه بودی آتشین چنگ | سخن از سینه‌ام چون آتش از سنگ

بزانو همه دو دستم در کمر شد | سپه زانو چو الکا و سپر شد

کشید وقت طوفان کر جوش | دو ماهی چار دریا را در آغوش

تنیده عنکبوت دیده‌ام تار | بر زنبوران شرح چرخ خونخوار

چو دیدم کشتی آتشباره بودند | که در چاره‌گری بیچاره بودند

بزدم فکر را دیگر علم پیش | فکندم لجه در کشتی خویش

چنان دل را گره در دم کشیدم | که این شقه را در هم کشیدم

بجز خون دل و رتق و نمدم | به طوفان مستی رونق فشاندم

کر تا بردم بنوح عیسوی دم | شهید عشق را کشته غم

چو نوح آیینه مه تا بماهی | رصدبند سطرلاب کاهی

خرد جستی برای نیکوان طاق | محمد باقر داماد اشراق

به تخمیرش آمد چون نمو شد | نم فیض آنچه بد در کار او شد

بود دریا و طوفان پیش کارش | سخن چون موج غلطان در کنارش

برش تا بحر شوریده در آمد | به زندان گهر زنجیر خاید

درش را فیت انجم گشته چاپلوس | که لبها غنچه مانده و زمین بوس
ز آوازه در گوش من بود | بسینه کرد باد هوش من بود
چو قطره سوی او جولان گرفتم | ره دریای بی پایان گرفتم
بسیدره بوسیش چون بافتم راه | شدم آسایش آغوش درگاه
درون رفتم بخلوتخانه خاص | من و خجلت بهم دریا و غواص
اشارت شد بمن کای سوز منشین | تو یی طوفان آتش در نشستین
نشستم چون قیامت در برابر | فکندم ز آستین دیوان محشر
بگوشش عقد گوهر میکشیدم | چو باد صبح بر گل میوزیدم
چنین گلبرگ را مرغ چمن کرد | سخن را تنگ شکر تاختن کرد
که ای دریا چه را چون گل خموشی | نه آخر در سخن گوهر فروشی
شهنشاه شکر ریزان دو سری | اگرچه شور بخت و تلخ بحری
زند چون موج ظلمت در جگر جوش | کشد شعله سر از گوش و کند گوش

گذشته مدتی گر چشم و لبها | ز اشک و ناله در تاریک شبها
نمی سوزد چراغ پاسبانی | نمی نالد درای کاروانی
بسوز جاودان الها کردن | بهار داغهای کهنه نو کن
بهر سو کوچه آتشخانه باز | ز محمود و ایاز افسانه پرداز
چو بر گوشم دمید آن آتشین دم | گل باغم بدوزخ ریخت شبنم
جگر پاره بآتش خانه بردم | بتحفه دامنی دانه بردم
نماید تا بفکر سست شبدیز | رقم شد تازیانه موی مهمیز
بنوعی از بلندی گذشتم | که از جای سخن هم درگذشتم
ز محمود و ایاز آغاز کردم | جهان را پر نیاز و ناز کردم

خطاب

اگرچه پیش ازین بیهوده بودم | ز هر دل بوی عشقی می ربودم
دل کو پی نم عشقت نزند | بود چون غنچه از شاخ کنده

۲۷

خم می ز خمار عشق خوش نیست	شهیدی می‌پسر و پا پسر نکوست
مکن با این پسر بی عشق تو پند	که زین چشم بایدت این خشت بر کند
پسر پی عشق باید بر پریدن	به دوش این بار را نتوان کشیدن
گریبان گو بدار و چاک بیداد	بقربان پسر چاک کفن باد
پسر کم کاسه زغم بی درد	سفالی باشد از خاکستر سرد
بفرق خوش دلی خاکستر عشق	پسر آسوده کی گردد پسر عشق
پسر می‌کردم که پسر گردان عقبت	ولی نازم که در میدان عشقت
پسر ره دارد دلم در سینه اکنون	یکی آتش کیسه عشق و یکی خون
ازین آتش که در جان برادند	پریشان زاده چون آه داد
بچشم تر ز خوناب دل اینک	کند آتش لباس شعله رنگ
ازین خون اشکی از پیرون و شور	شرر شیون کند بر شعله طور
ز بس نم ز ضیا و ز نار جوشد	تجلی گل کند شبنم فروشد

ازین عشقی که چون مغز است در پوست	فلک ویرانه دیوانه اوست
جنون عشق پرسیدن ندارد	لمی دارد که فهمیدن ندارد

تمثیل من لالی

ز آتش پاره پرسید وزی	دماغ دل بفکر خام سوزی
که افلاک و عناصر در چه کارند	درین میخانه پیمانه که دارند
موالید و مزاج اشکانه	چه می‌بافند درین کارخانه
مرکب را مفرد را غرض چیست	امید جوهر و قصد عرض چیست
چو سیر و ابا نفوس و با عقول است	ببازاری که پی دد و قبول است
ازل را او وری از وصل ابد چیست	بهم آمیزش جان و جسد چیست
درین معنی بهر صورت که هستند	گرا و در لایزالی می پرستند
بپاسخ گفت آن شمع شب افروز	که ای پروانه ناپخته در سوز
همه عشق و دین عشق و خدا عشق	ز تحت الارض تا فوق السما عشق

نهد چون عشق پا بر منبر کفر — شود ایمان بقربان سر کفر

تمثیل من زلالی

شبی با شیخ صنعان گفت مستی — که آیا آنچنان مستی که هستی

بگفت آری ز عشقم بود دینش — که جام و مصحفم شد عود آتش

همه ذرات در شور اند از عشق — همه افراد منصور اند از عشق

ملخ را عشق گلبرگی چشانده — که تنگش در پس زانو نشانده

کهی کرد از پی موری تکاپو — بری نقش پیش تا خانهٔ او

سوالی کرد از مجنون شیدی — که بر معشوقه ات باید گزیدی

خدا را می شناسی گفت لیلی — که در هر ذره اش بینم تجلی

ازین جمله که می پوید مشتاق — زلالی گفت عشق و عقل اشراق

اگر عقل است طفل مکتب است او — وگر عشق است در پس مشرب است او

وِش چابک سوار راه شفقت — غمش دیوانهٔ درگاه شفقت

زلالی

زلالی خویش مبادا بی غم عشق — مدزد او از لبش عیسی دم عشق

اگر عشقی رگ جانش نگیرد — بهل کز درد بی درد میرد

خطاب

طلوع عطسهٔ صبح نشاط تاک — نمی گنجید در مغز کفی خاک

فشاندی کشته بی منخواست و آنچه — صفت را اختلاف جهل و حکمت

که ابر مغفرت در بارش آمد — گنه را پاک که آلایش آمد

دماند غنچه سر آب و گل را — رخ دلدار و چشم بیدلی را

مرا خاک وجود از غم گرفته — گلم جایی دگر در نم گرفته

از آن آب و گلم گر خون فشار است — حنای دست و پای نوبهار است

ز زهد خشک زاهد شست و شو کرد — بجای ما و آتش در سبو کرد

بصحرایی که گل گل عشق ریخته — پس هر سنگ مجنونی نشسته

اگر بینی که لاله بکاوند — شهیدان همچو خون هر و تیغ اند

چنان شاخ گلش عاشق فتاده | که غنچه پیش بلبل نهاده
شده دامان کوه از لاله انبوه | گرفته خون ولیها دامن کوه
بهارا او چو آمد بر سر کار | کشد مانی چینی نقش بر خار
اگر با سنگ آتش زن ستیزد | چو می آتش ازو شاداب ریزد
تعالی الله که تابستانش جاوید | گلو سوزی ندارد جام خورشید
حرارت را ازپس هنگامه پرداست | عرق مشتاق پیشانی مردست
خزانش را که از پیری شده خوش | قیامت خواسته گویا شفق پیش
بنفشه زاری اگر برگ خزان را | بگیرد کاسهای خون زر ازان را
نهال از بسکه رنگین ایستاده | ز برگش پایه چشم گلگون فتاده
تجلی میده او واز در و بام | همه در عکس ساقی میر و جام
ز بستانش چو عالم گیر گرده | هوا در پای چرخ بخیه کرده
سحرخیزان چنان مشتاق نازند | که بر تاج خسروان دست دارند

بسینه خون جوشان مشک کرده | نفس چون شاخ آهو خشک کرده
نظر رانده پرچیده | نهد عینک چکد اشک از دیده
چنان ز آتش همه جلاب نوشند | که عطاران بکانخانه میفروشند
درین بانجم هماسی بال بسته | کلاهی چند بر دورم نشسته
بمخرج چون شغال گرسنه مست | به قیل و قال همچنی ز بر دست
بکار روی هم هنگام تیر | چو چین ابرو و زلف گره گیر
گسسته تار و پود پرده غیب | هنر را در پس خود باقی عیب
شکم شان پولی از کینه هم | همه چون تنگ بر آیینه هم
اگر چه آهنین چنگند در جنگ | چه نقصان چند کلاغست ولی سنگ
چو قوت گفتگو خامه نهنشان | شهید آب و نان گرده نهنشان
خنک افشان مرکاش نهان کن | حکیمی است حکمت را عیان کن
طمعی و ریا نیمه از تو دور است | نمک بیچاشنی و بخت شور است

طبیب هم نشاید برشمردن … خرد را نقص صحبت در فشردن

مرا چون دل بدریا جوش آمد … جواب ابلهان خاموشی آمد

نه آن خاموشیی کز جهل باشد … سخن تابوت عجزی بر تراشد

از آن خاموشی کز قفل اوراق … کلید آرد فرو از درج اشراق

که ابروش نهد چون خندی … کلید عرش بر طاق بلندی

کلید معنیا قفل زبانها … دبستان زمین و آسمانها

جواب این غنیمان لئیمم … تو میدانی که بنویسی حکیمم

خطاب

درین هجران سرای ابنوسی … که چشم ماتم و چشم عروسی

نشاطی کز دل غمناک داری … به پستی باد و پستی خاک داری

درون دیده گر راحت جلا شد … پریشان خواب مردم بلا شد

بخواب خوش همیشه وصل بینم … سحر چون دیده بر روزن نشینم

نماید مردمک هجران نمونه … که باشد کارمند و وارگونه

مگر مهمی بچشم شد می ناب … که سیری نیست جان را از شکرخواب

شبی کز روی تو نقشش چنین بود … عروس آسمان روی زمین بود

فلک از میل تماشایش بتکمیل … حمل در چار فصلش بُد تحویل

هوایش بوی گل با گل بیالین … گلش بلبل چو لاله ناله رنگین

شبی نوروز و روز نوجوانی … غبارش آب حیوان در روانی

خیالم مصرعی بر آب می بست … که گاهی شعله از تیشه می جست

شکرخوابم ز سینه تلخ‌تر بود … که فکر مکتبم در زیر پر بود

چو غنچه سوی مکتب گاهم آهنگ … بعلم پرچنبر و دلتنگی بصد رنگ

کهن ایام عمرم در سفر بود … میان شب نه باد سحر بود

درآمد خواب نوشین در کنارم … تمایل‌تر ز آغوش نگارم

چه خوابی بوی پیراهن ادایش … زلیخا رنگ و یوسف و نمایش

خمش دل کرد وش همه پر دیده	چکیده صورت و معنی شنیده
ز ظاهر دیده و باطن فراست	نظر آیینه و آرا ثابت
چو بر خود دیده باطن گشودم	ببام خویش در معراج بودم
چه بامی و زنش چشم فرشته	گلش را آب روی جان سرشته
چنان معراج هر تازی و ترکی	که میل ارزید دل چون عشق گیری
ز گردش از نی گرد و پاشید	کبوتر خانه اندیشه برچید
گل صبحی دمید او ز لب بام	جمالش لاله زار چین ایام
ز ظلمت پیه گوهر در نمک آب	سخن را شور شهر باده ناب
ز بند و بر کشش خط غلامی	نظام صورت و معنی نظامی
بپایش در فتادم پای کوبان	ز بی چاکی تر از چاک گریبان
بسی در خاک پای او شدم آب	بحل و عقد من لرزید سیماب
سپر بی داشتم چشمی گشودم	چو دیدم آسمان پوشیده بودم

مرقع خرقه پوشیده ز رازی	فلک در آستینش طاس بازی
هم آغوشش پس زانو نشسته	ازین دامنش پای شکسته
چو کردم خنده و دستی خرقه بازی	زمین چرخ را پیمانه سازی
گل و سنبل بهم زلف و رخ یار	نسیم و غنچه پیت کوی خمار
چنین دیدم شکفته و تنگ کامی	به بستان پیر ایپر و نظامی
چو بستان های خندد طوطی آباد	برقص سینه کوبی و پشت شمشاد
شکسته شیشها پیر و دل آرا	بجای باده پر کرده هوا را
بکر بی ساخته چون عرش جایی	بهشت از سینه گیر آتش گدایی
درو جویی چو ناف نوعروسان	پیاله خونی چشم خنده و پیسان
میش ز تنگ رخ خوبان مبارک	چکیده نهای قطره خون اسبارک
حباب با دو چشم مست ساقی	هنوز نش کرد وش همانه باقی
ز ار باب سخن یک یک نشسته	چو چشم تنگ ترکان حلقه بسته

بسختی جان ورزمی دل نرم
نه که همه مژه خونابه گرم

همه بر روی هم صبحی دمیده
ز نور چشم یکدیگر چکیده

دران مجلس که دم از نور میزد
دلم پهلو بکوه طور میزد

چو دور آتش آشامی بمن شد
دلم چون جام سر تا پا دهن شد

نظامی ساقیم زیبا پری روی
قدح ماه و متاع مهر در وی

گرفتم ساغرش از دست سرمست
کشیدم خود و پیرا پا رفتم از دست

دران مستی که سیل خون ز مو گذشت
سبو و ز افتادن بار دو پشت

چو دیدم زیر پای افسر دیده
ستور لاغری دیدم کشیده

شکم افکنده چون آن کران خیز
قدم برچیده چون اشک سبک ریز

ز بس تندی که با او در قفا نام
شب معراج شد رخش بجا نام

سبک آن دیو را بر اشتم
غبار ره بدوش باد بستم

شدم با عالم گنج شایانه
بسیر گنجه و بردع روانه

دران رفتن بشهری بگذشتم
که از لطف هوائی جسم گشتم

ز طول آن زمین و عرضش زیاده
چو صحرای هوس دامن گشاده

پی آرایش گلگونه دشت
بهار آنجا سپه بر دوش میگشت

دران صحرا که جوش لاله میزد
ز مرغان ناله را تا که میزد

بدید آمد یکی قصر زراندود
که مهرش نیم مشتی گاه و گل بود

چه قصری کش فلک نعره صعود است
ز بس افتادن اندامش کبود است

نهاده تهمتش بر آستانه
هوای اوج عنقا آشیانه

برون آمد از آن قصر دلاویز
نظامی نمک پاش شکر ریز

مرا بگرفت خوش خوش تنگ در بر
دمی من شکر و او تنگ شکر

بنالیدن شدم دریای جوشش
ز من چون کهکشان دست آغوشش

خیال یکدگر را نقش بستیم
بهم چون شعله و آتش نشستیم

ز مهجوری جهت بر کف نهاده
که گفتی نافه از آهو فتاده

غزال از دست بویش پای کوبان | چه معجون مشک تر بر ناف خوبان
بهر یک قطره اش خالی مرکب | بکنج دیده یار گوشه لب
چه چه چون نمکدان نکویان | پر از ترکیب لعل خوبرویان
ازان معجون معنی پاره کند | چو نوشم نام خود در کام افکند
شکر پاره شدم تنگ دهانرا | ز شیرینی فسرده بر دم زبان را
طلوع نشاء در کار سخن کرد | گل و گلزار را مرغ چمن کرد
بمغزم غوطه مستی فرو خورد | دماغم زاد و بالای فلک برد
ازان معجون دمی کامد فرادست | همان مستم همان مستم همان مست
من و معجون و خند و شکر خواب | نظامی و خیالات جگرتاب
همه اشراق بود و عکس اشراق | بلند آیینه ایمان آفاق
که بر قلب وجودم نظر زد | بساط کیمیا بر تکیه گر زد
بملک ذره اکنون آفتابم | شه اقلیم دنیای خرابم

همه پیاله گنج طبع و نانها | دو باره و باج هنگامه نیم نانها
الهی و امیدم اشراقها دا | چهار و شش جهت این طاقها دا
بمشایی و اشراقی محتاج | رکابش ساجده و خاک درش تاج

آغاز داستان

چو شد در کارگاه کار تقدیر | روان دستی بگل دستی بزنجیر
بهر آب و گلی مهری سرشتند | بهر پیشانی سطری نوشتند
از این مهر از درون تو افسردن | از این سطر از جبین تو ابتردن
یکی را معنی در کار کردند | ستم در حق او بسیار کردند
یکی را تنگ شکسته بار دارد | ز این نکتم جگر افگار دارد
یکی را نازک قدرت ندادند | قضایش را بمن تاوان نهادند
یکی اشکی بگرد دیده تازد | که بر روی چشم من چون دانه نازد
یکی خواهد پا کشور و تخت | یکی از خویشتن برگشتن بخت

چو شد آن کمین بخت بانی | نثار زر افشان تاج کیانی
درآمد بخت را شکام معراج | سر محمود شد معراج آن تاج
وزان موی سیه کو بر کتف بود | هوا در واز اشک تیش وزیر بود
چو ترکان قدح در چنگ لاله | ز مستی نیم کج کرده پیاله
لطافت با مویش پیوسته گشته | قدم مستور و رقصش مست گشته
کثافت آنچنان نایاب می شد | که مو نارسته بر تن آب می شد
چو دیده تیغ بندان بر شکستند | چو ابرو طاقهای سجده بستند
زمانه شور محشر عرض میکرد | زمین از چرخ اخضر قرض میکرد
چنان از جوش لشکر قحط جا بود | که نقش سایه بر دوش هوا بود
علم زد کرده سو در علامت | جهان میرفت واپس تا قیامت
ز سر جا پل مستی اکشادند | تل خاکستری بر باد دادند
فلک را بر سر خم اژدها بود | زمین ز آتشش جهت ابر بلا بود

۴۴

پیاده با سوار از نقل آلات | چو اسب و پیل و رخ در عرصه مات
سبک دستی که هم سنگ نگین بود | نوای چرخ و آهنگ زمین بود
برآمد بر سریر پادشاهی | میسر کام دل چندانکه خواهی
زوال بی آنمودی نفس را | مبادا آنچنین دل هیچکس را
ز سعد بتمه تیغی نخورده | نمک از خنده داغی بر زده
همیشه با دل خرم نشسته | طلسم درد را درهم شکسته
نکرده نو بر گلبرگ اشکی | نچیده لاله از داغ رشکی
ندیده از طرب عیش تدارک | بحسرت پشت چشمی کرده نازک
نیامیزش از این محمود راجاه | بیک شمر کان خونش سینه نم راه

خواب دیدن محمود ایاز را و عاشق شدن

بشب بازی چو نقش آب بستند | خمار نشاء او لاشک شکستند
دماغش کار عشقی بر طراز د | چراغ دیده اش پیمی که راند

گهی بر سر زد گل از دل پریش — زمانی بیازردش از پای خویش
دمی با قد یوسف روی کاری — که در پوشد زلیخا دیده زاری
شود کاسه زحل و تقدیر — به جمعیت پریشانیش تعبیر
دمی از زلف پیچان کمندی — زند چون آه شبگیر بلندی
گهی جان را شرار آرد و ره پیش — که پروانه کند شکر از دل ریش
ولی یک قطره اشک پیر نکو بست — چو عاشق میشود دریای خونبست
کمند عشق چون گردد گلوگیر — کند رگهای گردن کار زنجیر
زمانه تار و پودم در خراشست — که خواب عشق با فانوس قماشست
ازان با قندیکی پیر زنکمیل — که قاتل را کند خوش رقص بسمل
اگر جان از اشارات شغل پیش است — ولی کو دل که او در کار خویش است
چو غم را بیاتی میخانه کردند — دل آگاه را پیمانه کردند
مبادا جام می بی هم پرستی — مبادا شیشه دل بی شکستی

شبی مجنون و خون ریز سوی شد — پیاله مرغ و بط آموز آشد
درآمد ساقی از عشوه آلود — رگ شیشه زنیش غمزه بگشود
چو ساقی لعلش ورخ باده تا آب — نمک پرداغ و لاله در شکر خواب
گل رویش که از مغز خورشید — میستان لبش با نغمه ناهید
زیخ جام بلورین مهتاب — زغبغب مهر افتاده بگرداب
بط باده به سینه او بر داشت — قدح بوسه زد و رقص مایه برداشت
می صافی ز چشم شیشه پالود — که کیفیت چو رنگ از وی عیان بود
که امیسن می میی چون خون منصور — که در سوز قیامت افکند شور
جنون یک قطره از لای خم او — سپهر بیهوشی و پای خم او
میی کز وی خرد بی برگ گردد — غم از یک جرعه شادی مرگ گردد
چنانش گرم و آتش ور نمودند — که گویا شعله از وی شسته بودند
دران مجلس که ساقی شور جان بود — پیاله گردش چشم بتان بود

ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد
شکاف دل نگار و چه میداد

مژه شمشیر بر دوش ایستاده
نظاره هم بتیغ دم نهاده

چنان ابرو با بر گوشه می‌بست
که مو چون خون بتیر آلوده می‌جست

بخونی زلف میزد زلف آب
که میشد حلقه صد چشم بیخواب

بهر جانب که دیده باز میشد
نگه پامال خیل ناز میشد

درون دایره آمد دف و نی
یکی دم خورد سیلی پیاپی

صدای این یکی بر دشت میزد
که بر ماه گره طشت میزد

ز دم این یک فغان بر دم داشت
از آن دیده که در زیر شکم داشت

نی صد جا میان بسته بصد درد
ز سینه تا لب فریاد میکرد

که تا دم میزند نی جان بجان جست
دم دیگر دم فریاد پس خست

دف آمد با تن نالیده جانی
کشیده و پوستی با استخوانی

که ده خورشید را آورده دام
رخی از ماه و سیلی زرد و دام

که تا یک ناله قصد بانگ در دست
ز تن یکبند و خوابگه گشت از پیچ

بخوناب قصب پوشش مقنع نوش
عرق از چهره غلطان تا در گوش

چو دوری یکدو بگذشت از می ناب
فرو غلطید مستی در شکرخواب

درآمد شاه غمزی با غارت
بچشمی غمزه و چشمی اشارت

سپر و سپه کرده سبزان کشمیر
ملاحت از لب او چاشنی گیر

پی نظاره مه از تاب ابرو
گرفته دست را بالای ابرو

لبی چون غنچه لبریز تبسم
دهانی را و خندیدن و کم

دمی کان نوش لب چون غنچه خندید
ز شیرینی لبش بر خنده چسپید

لب او گر نمی شد خنده آلود
ملاحت تا قیامت بی نمک بود

نزاکت بسته موی میانش
عدم گم کرده راه دهانش

پلی بسته بلند ابرویش از دود
که نظاره ز آتش بگذرد زود

شهنشه را چو شاهین بر سر آمد
بصد پر سینه در کاوش آمد

بجوی تن نگین شد و پرواز برداشت | دلش را برد و چاک سینه بگذاشت
غلامی کو دل از مجنون برود | چو بر وی بانگ بر زد سایه اش بود

تمثیل مرغ لالی

شبی گنجینه وی بخت مجنون | زد از جیش خیال غم شبیخون
درآمد لعبت لیلی بخوابش | برآمد در دل شب آفتابش
ز جا برجست و در دامانش آویخت | سراپا جان شد و در پای وی ریخت
چو جست از خواب که مجنون سرمست | بحسرت دامن خود داشت در دست
گذشت از لیلی و مجنون خود شد | چو قطره واصل جیحون خود شد
ز لیلی عشق لیلی نوز زد دم | بساط عاشقی با خود فرو چید

بیداری مجنون از خواب و بخیال ار تمنا نمودن

شکر خوابی که شیرین میکند کام | بهم جمع آمد از تلخی ایام
کسی کز وی نعمت چشتا خیزد | اگر خوابی بیابیت گریزد

ز بیداری مشو کوتاه اندیشه | که تا خوابید چه دیدت گذشته
بزیر پرده از آن خواب داری | که هر یک را بصورت مینگاری
ز حال مست تا احوال مستور | ز داغ چپ نمک تا زخم پر شور
ز رنگ پروانه تا پیراهن شمع | پریشانی دل تا خاطر جمع
ازین خواب پریشان جمع شد شمع | رخ پروانه بالش و بو پیه شمع
خیال خواب از پیش برد آ | دو مرهم نیش را از پیش بردار
خورد و گر سینه از غمزه نیش | نمک مرهم نماید یارب آن ریش
هر جا خواب مستانه فتاده | خیال آنجا بیک پا ایستاده
ز جانان نیم جانی میتراشم | خیالی از خیالی میتراشم
خیال دوست نقش دوست بندد | گل پستانی مغز و پوست بندد
خیال عشق کز خود رسته شود | برون آن از خیال و جمله او شود

تمثیل مرغ لالی

ز حال کوهکن پرویز پرسید / بپای بیستون چون شعله تیز
که ای شیرین تلخ ابروی چونی / بهانه جوی بی‌کس پی کوی چونی
چگونه تاب داری بی جمالش / که عاشق کشتنی ای از خود خیالش
جوابش داد فرهاد غم اندوز / کرا امروزم جگر خوشتر ز دیروز
ترا تا گرد غیر اینجا رسیده / خیال دو پستان از من رمیده
وگرنه تیشه‌ام چون می‌برآید / شرار تیشه شیرین می‌نماید
بود چون کوهکن آتش در دشت / دهد کو کوه عالم پشت بر پشت
درآمد غزنوی زان خواب خونریز / چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز
گشاده دیده و بایستنی را / بصد دریای خون خستنی را
نگه را بخت دین گسسته / مژه در چشم سوزنها شکسته
ولش در قصه جان بخش پرخون / چو جام حسرت لیلی و مجنون
نظر آیینه و شانه گرفته / کمند زلف با ماه دو هفته

که آراید خیال این و آن را / بلای جان و آشوب جهان را
ز خوابش چون بجنبد لب بنام / خیالی هم به تیغش در نیام
سپاه شعله را پی در جگر داد / چنین بوی کباب دل بدر داد
که ای دل بخت برگردیده گویی / بشوی خون جگر و دیده گویی
وگر بر کف نگیرم جام زر را / بکام غم بریزم لعل تر را
نباشد عاشق از باده پرمست / طلوع نشاء خون جگر مست
مدامش اشک گلناری که ناب است / کبابش از جگر بوی کباب است
ندارم ره چو در بزم وصالش / بسر تا پی و پای خیالش
از آن ریزد ز چشم گریه پیوست / که تسبیح سرشک افتاد از دست
مگر در صید گردون جوش گیرم / ز خون صید نوشانوش گیرم

رفتن خسرو بشکار

بمیدانم درین دشت پرآهو / که صید دل کنم با صید ابرو

دلی را گر کنم نخچیر گو دل وگر آهو جگر باید ز قاتل
همان آهو که دل صید تو آهوست خدنگ از ناله خالی کرد پهلوست
به بی رحمی چو خاطر رام کردو هوس خون شکار آشام کردو
که کرده غنچه پیکان شکفته شکفتن در دل وحشی نهفته
گوزنان زمستان که تازند دمانم شاه چندال انوازند
شراب خوشدلی خون شکارست غم عشق بتان زاسپاز کارست
برابر گردش چشم غزاله ز لاله بر سر نیزه پیاله
غبار از پویه وحشی ز هر سوی به هر یک ورقلا و آورزوی
پی نخچیر و خاک گم شیده دل صیاد و داغ لاله دیده
به شیران ام داو خواب خرگوش به رو به پس خم و دم لابه بهوش
بیا ای صید پیاز سر فسانه بسوی خون پی تیر نشانه
ازین افسانه کامد آتشین سلک چو خون گم دارم در رگ کلک

یوز

نویسم سطری از خون سنبل‌ها شود راه هوا گیرد ز طوفا
چنین پیکان ناوک خورده‌ام گشاید غنچه زخمش لب ازهم
که چون مجنون از دوری آنماه شد از دامان صبرش دست کوتاه
کشید از لاله دل ناله زار چو شمشیر نسیم از زخم گلزار
به هامون تاختند عالم افروز که ره پی کرد و بود و هم پی بوز
شکم انداخته ابر بهاری شده آبستن گوهر نثاری
کدامین ابر ابر کم ستیزه که باران تیر و از وی تیزه
ز نم نقش زمین ز ایل نخشید زمین تر میشد اما گل نمیشد
شفق از عکس باده و چکیدن غم از چرخ پیاله در رمیدن
زهره سو بانگ نوشانوش برخاست قدح با لاله و شاووش برخاست
ولیکن آن او بر نخچیر بستند اجل بر بال مرغ تیر بستند
وران هنگام از شاخ گوزنان درختستان خشک شد بیابان انگهن

ز کوه گشته کوهستان انباشت / اجل گرد و سپه آن دشت بگذشت

گریزان زو وحوش و جملت مرغ و دی / بغیر از زخم سم او سینه نخجیری [?]

پلنگ از ناوک پران کشیده تاخ [?] / سپر را پایش شده چون پر زاغ [?]

شکار زی اگر گاهی خواب کرد خوش [?] / که با ناوک پریده چشم خرگوش

غزالی اگر به لاله زار بایش [?] / پر زان آورد شمشیر از دماغش [?]

چو پستان می عشرت انداخت [?] / اجل بی پیر جوش خون مخور دو بگذشت [?]

از آن هنگامه بر ورزد غزالی / ز کلک ماهی نمی [illegible]

کشیده زنگ پیشش دنباله بر گوش / ز گردن کرم بازی ماهی سر دوش [?]

قلم مالیده و سپیه کشاده / تماشا از پی او در قفا ده

ز پی در تاخت در اراضی همه انگیز [?] / چو رعد بانگ شیر و برق شمشیر

بساط دشت را بریکه کرد [?] / جگر را بر دم تیغ قدر زد [?]

غبارش [illegible] هامون فشاند / سپهسالار دیوان [illegible] شد

فتادش او بر دشت درشتی / که از هر برگ پستی خار پشتی

زمینش چون نمک شاداب تب [?] / چو صحرای جگر پر گل ز خوناب

زمین از تاب گرما تا بسوزد / فلک را دم بحسب انگیز تا گوز [?]

ز بس گرمی نظر شعله میدوخت / کبابش در تنور لاله میسوخت

بگرد خار پشت دید و بر دشت [?] / بکه چون شعله جولانی میگشت [?]

چکیده زیر ابر پیکان بهاران [?] / چو از منقار زاغ قطره خون

دران خونابه دشت شعله گشته / که میشد سرو و ماهی برشته [?]

کبابش آنچنان میسوخت گریان / گز و گاو زمین میکشت بریان [?]

میانش سینه پر سوزان عاشق / همه جایش بسوز و پیاز لایق [?]

کنارش شعله مجنون میدمید / بهارش آتش و ورنج میدید [?]

همی پیچید تک آهو [illegible] / پی چون نافه در خون شسته

که تا شب تازه آبستن دوتا [?] / مصیبت زای وز دیگر آید

نخاش [?]

زاری کردن مجنون در شب

چراغ من که روز تنگ تاریست … همه شب گشته شب زنده داریست

شب از چشم تو و خوابت تا روز … روان با سوزن شمع کاوش گر

درین و زآشنا پاکان شب … میان غارت لیلی و یار

شب آمد قلعهٔ دیدار دزدان … حصار نالهٔ آزاد مردان

بشب عاشق هلاک جان چه شست … بگو تا کون اجل مهمان خویشست

منو و مهر قرانی در زمانه … چو چشم گریه در تاریک خانه

شکست آید ز پیوستن بخود کوش … اثر با ناله پیوستن بخود دوش

پشی کز نوی چو گوران تیمور … گرفته دست یکدیگر شب و روز

سپر هر مرغ زیر بال آسیش … دل هر سینه ریش و پریشیش

پس از نو شین و باش و وش … قد شکر لبان تنگ آغوش

گذار ناله و پس کوچهٔ نی … زبان نوش و کام شیشهٔ می

٤١

شهنشه غلغل می در گلو داشت … بخود چون جوش با دل گفتگو داشت

نفس را ارغوان آسا برانگیخت … ز غنچه درد دل چون گل برون ریخت

که ای شب چند دارم نی چو بیهش … اگر عمر منی در کوته کوش

مگر غافل ز بوی زن گذشتی … کز ایشان قیمت گون تیره گشتی

شکرریزی چو تن شان اشک آغوش … که من در صبح محشر میزنم جوش

سحر خیز از چمن بر پرنوا کن … خدنگ ناله در کار رها کن

که یاران عمر سانم رو نشاند … بروییم کاروان در کاروانند

سیه پستان آهسم در قطارند … همه آتش پی و یاقوت بارند

چو شب را شاه غم زین گونه بخل کرد … چنین با پسوی جان دوری الکرد

که ای نوش حیات تو شخندان … قبول خاطر مشکل پسندان

غم دشوار تو آسان نیکار … نهفت پرده و آهنگ اظهار

صبوحی نشاء و قانون ناله … پیاله شیشه و چرخ پیاله

نواحی شکر تر تنگ آغوش | محبت‌ها و از خاطر فراموش
بهار گشت و ابر صبح خیزان | رخ خندان و چشم اشک ریزان
قسیم قسمت کرم سوگند تعلیم | نزول رحمت و معراج تعظیم
دعا را با پیرایت عهد نوشد | غبار آستانت تاج سر کند
به بیماری که دست از خویش شسته | به بالینش اجل تنها نشسته
به ترتیب غم حسرت نصیبان | به چیبا مانی کور غریبان
به بی برگی که چهرت خود نه باشد | نهاده سر به خشت مرده باشد
به داغی کش جراحت تازه کرده | کلاش را ریختن شیرازه کرده
به رویی کز نگه چون رنگ گیرد | برابر وجهن عصمت ننگ گیرد
بآن عصمت که جستی زاده است | حیا در خاک پا افتاده است
که گلزار دم روح القدس کن | غباری در ره خضر رسم کن
دعا را چون تهی شد جام شبنم | طلوع صبح صادق گفت آمین

در بیان صبح [illegible]

خوش آن چشمی که تا صبحت سپیدا | مژه و خارش جگر گلبرگ گلزار
ز خارش خار بند رخنهٔ خواب | ز برگش جیب و دامن پر سیراب
مژه بر چین و یا رب یا رب صبح | جگر پر چین سپید ار یا رب صبح
ازان چین چین خیال دوست افتد | وزین شبخیز با زخمش امید
تبار مرغ صبح آفت گسست آن | چنین پرچین و شبخیزی ...
مژه وکت با جگر مرغیست پرچین | چو لی صبح خندد از دو از سرو و برچمن
گلی کز صبح مشقش نیز خند است | شکر بر سید که دل خوانی بخند است
کفن بهتر ازان صبح فسرده | گل از عشقش نفس در سینه مرده
چو شد صبح و غبار از شب بر خواست | طلوع نو بهار از کشت آراست
شقایق در تماشا گاه دیده | نهاده دیده و بر سوز آغ سینه
گرامی زانتقام عشق چونست | جگر یکقطره یا دریای خونست

گل از شوق بوی یار چالاک … دماغ بر دریده و پیچیده از خاک
که صد بالا شود کیف دماغش … فروزد دیده نرگس چراغش
خدیو غزنوی تاخت شبرنگ … برنگ آمیت از سینه تنگ
نبود بیرون ذره از خاک آن دشت … که زیر سم گلگونش گلگشت
نگفتی وای دست و وای بازو … نگفتی وای چشم و وای ابرو
هر آن کاهی که بر گلزار نم … رخ زردیست بر دیوار غم
هر آن نرگس که بر شاخ چنار است … نگارین پنجه زیبا نگار است
هر آن دل کو دلش گلگونه بسته … خراشیده رخ یار است رسته
نم ابری که در فصل بهار است … چکیده نهان اشک روزگار است
غباری که به دامانی نشسته … بود جانی که از جانی گسسته
سپه را در تکاپو از پی شاه … نم از ماهی گذشت و گرد از ماه
سپهسالار صفها را بیاراست … صدای جنگ جنگ از طبل برخاست

ز سپه داران آمد بانگ تکبیر … که دست جرأت و دامان شمشیر
علم زد شام کینه از چپ و راست … دو جانب صبح محشر از خواب خاست
چنان سیل بلا رگ در گذر بود … که پیر میسرد در بالای سر بود
هوا از روح کشته پر شده … خیال آدمی هم کشته میشد
بنوعی نقش هستی گشت نایاب … که عکس شخص میجستند در آب
رسید از راه و دیدند دو محمود … شهیدستان زمین گردون کفن بود
یکی را تیغ پهلو بر دریده … قفس بشکسته و مرغش پریده
یکی سوراخ سوراخ از سنان بود … چو چشم شیشه زخمش خونچکان بود
یکی غوطه ز خشم خویش میخورد … در آن غوطه زدن زخم می‌مرد
نغزلی بود و ارای جگر ریش … سیاهی بسر دوش از پی خویش
سپاه چون گل و لاله پیاده … جگر جایی و دل جایی فتاده
سپاه ترکتاز آسمانی … هم او کرده و داغ از جهانی

کنم میدانی از طول امل و من / که عرض لشکر دیگر کنم عرض
ز هر یک عرض ظفر لشکری هست / قلم را در قلمرو لشکری هست
شها زا عرض کردن سپاه / همه چون اشک دامی دیده خوا
سپهر پی افسر و آه ما دم / کمند چین چین بازوی غم
میان تیغ بندان کرشمه / ز خونشان جوشش هر پی چشمه
سخن مشاطه و آرایش فکر / سپهر میدان نظم و معنی بکر
تن آسوده و احوال چشم / که با کورش نشیند بر سر هم
روان اشک ریزد چون جوانی / که برخوردار باد از کاروانی

[illegible]

مرا عرضی که در جوشش سپاه هست / فلک یک گوشه خونابه گاه هست
گشاده دفتر چشم دل تنگ / مژه لشکر نویس اشک گلرنگ
سپه اشک و علم در عرصه آه هست / سپر غلطیده و رایم سپاه هست

همه الماس و الحای دل سینه / ز باد و قطره و قطره تیر گیرند
سپه سینه تور نارنج جگر سوز / بجنگ نیزه و سپه‌های آموز
ز نوک نیزه پیچان سپه چو سیماب / جهان چون جوی پس یکقطره خوناب
دگر دارم پس از اشک یمانی / زمانی عرض خیل آسمانی
فلک را بر زمین و زند دامان / که عرض خیل معنی میکنم هان
شود عمانشان گرد از گذشتن / زمین خونابه در بارگشتن
چو شد سپهر جوش میدان که لشکر / برقص آمد غبار هفت کشور
بسوی عرض سپه محمود رو کرد / قیامت را خراب چارسو کرد
ز بس تعداد لشکر بیکران بود / سپهر انگشت کواکب خونچکان بود
برون رفت از هجوم صف کشیده / مژه بر هم زدن از چنگ دیده
شمردن ناکه در حرف و نقطه بود / عدد را دو یک فرد غلط بود
شد از آمد شد مرد سپاهی / غبار چند من گاو و ماهی

فلک چند آنکه دامن گستریدی / سپهر انجم بنوک تیز دیدی

بکس بر خوطه کاو نیش بر بست / فرح را پشت زانو رفت از دست

دم آخر که مرگ از لب بوسش / برون شد زان جهان و جا نبودش

سعید عاقبت محمود محمود / چراغ چشم خود یعنی که مسعود

طلب فرمود کل کل از داغ بشکفت / کشید آه و بلند می چنین گفت

که من گنجینه ولی تاج و تختم / شو و تخت چنین تابوت بختم

ترا این نعمت ارزانی و شاهی / که باشد پای تنگ چند آنکه خواهی

وگر خیشی دل موری کند ریش / بجان من مرزوی آید آن نیش

تمثیل

حریف جان جز آشتی و دلی خود / نگارش آنکه با داش از میان برد

ولیست این دل از سنگ و زنکلو خشت / میازارش که قدر و چیت سوخت

بقیدت چون شد تا به حکم تقدیر / مرنجان در بهای کام تدبیر

هوای پایه‌ی پست کردان / رضا را با قضا همدست کردان

درین گلشن چو غنچه دل به دست آر / دل خود را به میدان شکست آر

که من فهم زکشور چون غریبان / سوی گلخن برای بی نصیبان

رفتن محمود در گلخن

بنو عیمان شد این گلخن نشیمن / که بالا گلخن و پایینت گلخن

ز پایین گرد خاکستر سواد است / ببالا بر سپهر ماکر و باد است

که ما آیینه ایم این دود گلخن / ز خاکستر کنند آیینه روشن

ازین گلخن غبار طبع تراش / وزان گلخن پی بالا دوی باش

گر آن گلخن سپه را یار و شیتی / همه آیینه و روشن شنیتی

ز تو پوشیده و بنود هیچ چیزی / بجان طرح و بجانان تیز خیزی

بود دل گلخنی و سینه گلخن / که میر زیر چرون آزاینه روشن

فلک گر تو در گلخن نبودی / چنین آیینه‌اش روشن نبودی

بگلخن شو بگلخن شو بگلخن — که خاکستر کند آیینه روشن

تمثیل

بگلخن پروری زیبا جوانی — شهید آن چمن گلکار دانی
همه در جیب گلخن تاب پاشید — ز شعله بال پروانه تراشید
فرو خندید مرد گلخن افروز — گرای گلبرگ پاشش داغ جانسوز
بشاخ شعله آن مرغی نشیند — که از آتش شرر چون غنچه چیند
نسیم آسا بجست و زنج و شو — جگر بریان کنان از دود او شو
ز مژگانی فشاند گر اشک رنگین — بمرغ دیده کو کین دانه برچین
چو خیزد ناله دل را هوس کن — بسینه دود کاین دل را قفس کن
بسرداران سپه دل آه قامت — سپر سپه کشتی با داس سلامت
اگر سرگشته در ده جلالی — جهان ز انگشت پایی پشت پایی
شه اقلیم کیسه غم خراجان — سپهر و سپه گرد دیگ دان و جانان

فراغت دشمن آزردگی دوست — که مغز عافیت افشردگی پوست
ز اشک نیم شور حسرت آلود — نمک کیسه مذاق دیده محمود
دلش میخواست تنگ صید سیلی — سپه شوریده موی فتیله
بگلخن تا گریبان آتشین گشت — چو آتش پاره خاکستر نشین گشت
چو شد خاکسترش پیرامن گرد — سپر شکش تا بدامن چاک گرد
ولش از سوختن تاراج می برد — ز خاکستر تن آتش باج می خورد
شرر وارش دو چشم از جای جسته — پی نظاره بر روزن نشسته
وزان گلخن پی آرایش بخت — ز دامن شوی آلایش بخت
پس آنجا بجای خاکستر نشسته — نشسته همچو غم خاطر شکسته
پس آنجا نو نشین روزگارش — ز شب تا صبحدم مستی شمارش
دلها را که بیدر بی خانه دوست — در دل زان که دلها خانه اوست
بجست و جوی آن یا شکر باش — دو روزی کوچه گرد آستان باش

دراو را گریبان تهی کردند | نگهبان چاکی که دامان تهی کردند
بنوعی کوشش پر آهنگ سیارست | که در گوشش همچو گل ریزه بارانست
ز تو یارب وز لب کبک لبیک | ازو آن قهقهه وز پشت این یک
چو آیی سوی او آینه کردار | سپر بر بخیه اشک از دست مگذار
گر او خواهد چنین بخیه مجنون | شود خون و لیلی آرد شبیخون

صبوحی کردن مجنون با غلامان در دشت [illegible]

صبوحی خفته کارا ای سحرخیز | ز خواب مستی غفلت برانگیز
ز مینا کردن مستانه بر کش | سپر او را بطوق سجده در کش
پی بخت سبو را گوش تا گوش | بریدن شیشهای سایه پوشش
صراحی را به انگشت لب زن | بمن چون نشیند خون دل من
که شیشه یکسر کردن بر آمد | در آغوش شکر خوابم در آمد
بر آیم در میان گریه خندید | که ای تا نه نوشش خواب جاوید

گرفته صبح بر کف شیشه و جام | کشیده پیر میخانه سر از بام
بکار غم که از وجه حنیفست | طلوع اول بی می حریفست
بیا ساقی که غم را بشکنی پشت | حریفان را ز اغماض خون دل کشت
قدح پر کن که عهد ما درستست | که این کرده رونق بخت آنست
می کان زن رحیض تاک ریزد | میی کز صلب جان پاک ریزد
میی کز حل و عقد دیرساله | ز مینا می‌شتابد نه پیاله
بدشتی بر دوش تشریف گلگشت | که وحشی شد نگاه از دیده بگذشت
هوایش غم گرفتی عیش وای | گشاده دل بخل از هم گشای
ز آبش چون نظر میکرد ادراک | حرارت از جگر میریخت بر خاک
ز بس سردی بنا بودی لب و کام | بدیدن دیدنش کردندی آشام
دل و دیده خرابات نظر بود | نگه در چین نهان تا کمر بود
می سر کرده ناف پیاله | که در آتش فروشد داغ لاله

دماغ گلعذاران شاه پر کرد … پی بویی بخون لاله تر کرد
لب محمود بر موج گهر زد … چنین سر جوش کوهر در شکر زد
که ای خوبان الف زو مویی دید … همه چون من بکام دل رسیده
شبی بر تخت دولت خفته بودم … بساط از سر غباری رفته بودم
بخوابم جلوه گر شد نوش خندی … بیکجرعه جهان از هوش بندی
بچشمم داد از خاک چه رنگ … دماغم را ز گلخن دود آهنگ
ز گلخن بار بر چشمم نشانید … به بحر خون دل رخشم کشانید
هنوز از نوشدار و هاى خوابش … به پشت کار کار آفتابش
خیال خواب آن شیرین شمایل … چو زهر و زکر به میکرد دل
بلی در گلخنم دیوانه گفت … در کام و تیشی لب چنین خفت
که تا کی سینه از ناخن خراشی … بت از لعل تر خون تر تراشی
ترا باید شدن سوی بدخشان … وزان یاقوت کردیدن درخشان

٤٨

شما کارزو کان این خسارید … ز خوابم نقش آن پی برنگارید
بتان از آتش می آب گشته … گمان شرم ز مهتاب گشته
یکی پیکر دگر کن خواب از خیالست … دماغ آرای سیری و لیکن محالست
دگر بر طلعتی مهر فلک شد … نمکدان ملاحت را نمک شد
که مغزت دود گلخن خورده شبها … که می باید چنین چشمن طلبها
یکی دیگر چو گل بشکفت و خندان … که ای سر خیل نقش بندان
طلب کن صورت از نقش بندی … قلم بر کرده در دست بلندی
چنان تمثال خوبان طرازد … که بر روی عشق از دو جسم نازد
بهر حرفی شهنشه گوش میداد … ولیکن نا پسندی خوش میداد
بیا ای شاعر افسانه پرداز … می بیچیده خلال جام اعجاز
نسب بشنو ایاز نازنین را … که چون و در نصب نقش نگین را
چو دل محمود را پهلو نشین است … غلام عاقبت محمود این است

از این هشت و چهار سپاره و بهار
خزان نو بر و انجام آغاز

ز رنگ و بوی پیدا نشانه
نماینده از گل و آب زمانه

که شاخ هر گلی پیوسته زجا جست
نمیدانم که نخل من کجا رست

اشارت میکند نرگس بهامون
که داغ لاله چشم کیست پرخون

کمر زیر پریشانی گذشته
که زلف کیست سنبل سر گشته

کشد کامم ز نیش نوش چون پند
سخن را چون مگس از شیر و قند

که در کشمیر شاهی بود عادل
دل بشکفت از عدلش بی گل گل

سپه را سر کام بخشی و نوازش
مژه بر هم نهادن انتظارش

به دور او که حسرت بود نابود
دل ارباب غم محتاج غم بود

ز بیم پاس عدلش عاشق از درد
بجای ناله یاد ناله میکرد

دو رنگی ملک را نهادش
شب و روز قیامت خانه زادش

ایاز نوشخند او را پسر بود
که روز و عوز زاو شکر بود

ایازی همچو موج لاله زاران
همه در خون و داغ نوبهاران

نگاهش با فریب دل هم آغوش
قدش با مرگ عاشق دوش با دوش

نگه کردن چو آهوی رمیده
رمیده از خود و باز آرمیده

بلا همپایه چشم سیاهش
نگشتی مستی میشد نگاهش

نمکدان فرو و چند جهان شور
گرفته جرم و صحبت از دل مور

بجور پستان و اندیده تبسم
که تا شکر بخون دل شود کم

همه اسباب شادی حاصل او
بجز عاشق که خون سازد دل او

بلی چون چشم ازرگین شود باغ
براطراف شکفتن با بداز داغ

رفتن ایاز به نخجیر

بشارت باد آهوی ختن را
ز طبل باز کبک راهزن را

بشیران پالنگ می خواب خرگوش
خمار مژه و حیرت فراموش

غزاله مطلقه و خون هوا گیر
که گر گشتن چو پیکان پیر تیر

۵۰

ایا زانیک سپه نخچیر دارد / که او آهوی آهوگیر دارد
ولیکن صید گلزار بهارا / ز بو پس تیر مژگان دلفگارا
میفکن در کنار غافلی رخت / که غافل تیر غافل میخورد سخت
مزن گور ضرر چندانک که گور است / پیش تاریخی بهرام گور است
ایا زان شور بازار قیامت / قیامت رونق کار قیامت
چو مژگان تیرکیشی کرده حامل / همه پیکان تیرش غنچه دل
بیازوی کیش کمند حلقه بسته / مخرف بر سمندی برنشسته
سمندی از ره وحشت رمیده / برو زآخر زمندی رسیده
رکابش حلقهٔ چشم پری بود / پری کردیش از جلوه گری بود
رنود و راوی سلسل گشت پیدا / ز رنگینش تحمل گشت رسوا
نشستنش فتنه و خیزش قیامت / پی رنج پیر شب و روز سلامت
هوای صید گیری در سرش گشت / پی نخچیر کرد خنجرش گشت

به دشتی تاخت کز خضر چمن آ / نفس سر سبز میشد چون خط یا
چه دشتی کش ملعب اسب باد / فلک نخشیدان طرح داده
به نخچیر افکنان هم شب و روز / بپایه ی وحشیان دست آموز
غزال و شیر در یک سبزه خفته / بهشت و دوزخی در هم نهفته
گوزن از بسکه گرد آرمیدن / نفهمیده که چون باید رمیدن
پلنگ از ناخنان دندانه میکرد / ز روی خویشتن را شانه میکرد
دران صحرا غزال دشت کم شیر / چو شاهین گرسنه گرم نخچیر
بهر سو باز را پروا رمیدا / ز طبل باز بر میخواست فریاد
ز کبکان واکشیدی گاه گاهی / بخون ققمان شیدان نگاهی
چو لی کردی صیدش پی سپر شد / ره گمراهی بقدر سپه شد
بصحرای فنا وحشیرا گلگشت / که خاکش خون دم در دم دو میگشت
چه صحرا غول آری صرصر گرد / که در وحشت سر ازین خویش میکرد

چو گوی افتاده زانوی گسسته / چو چوگان نخچه‌ها پای شکسته
زمش در هم تر از مژگان اعمی / پریشان نخچه دندان اعمی
غبارش ریخت نمک بیماران خسته / کنارش نی خمی از دام جسته
گشاده چار جانب دامن مرگ / فراخی‌های مردان سر و برگ
قضا را آدمی زندی ز ران داشت / پریوار از نظر وز دیده مشکست
دلاور شل خال نوشخندان / کمند افکن چو زلف هوشمندان
زبیتر زمی مژده داوج پروان / سپهر روی طرح نقش ازین نشانه
به یغما چون پسکد تیپی منوی / ز زر بازپشتهای در ربودی
در آیینه اگر دیدی رخ خویش / گرفتی پشت تیغ مرگ در پیش
ز بس در چشم خود می‌شکسته / به ماتم مرد کم از زن نشسته
ازان میشد نگهبان سر خویش / که میدزدید جان را از بر خویش
سپندی بر آتش بو میکرد / که مو بر حال پستن مو میکرد

٥١

سوارش از فراغت تاب میبرد / کمانش آنکه او را آب میبرد
ایاز آن فتنه را چون تیغ قفا داد / عنان جلوه بر شبدیز پیچید
درآمد ابرش بر سر جنگ / که گلزار کیانزاده رنگ
کمانی بر سر جنگش نو / گز و قوس قزح بد عکس پرتو
بآن سر زن چو پیکان غوطه میخورد / دل پر خون بر سوفار میبرد
چو میزد تیغ را بر گردن او / بکف جوهر فرو میریخت چون موج
چو هیتر و تیغ زاشد کار زنگار / درآمد ورز و خنک آور بیکار
کمندی از بازو داد پروانه / که بودی حلقه چینش زلف طنان
شکنج روزگار پیچ و تابش / چو دود دل که رقصد در کنارش
چو او گرم مشتاقان کلو سوز / چو چین شیشه می حسرت افروز
ازان پیچان کمند عقده آباد / بت کشمیریان در بند افتاد
کمند افکن بلای آسمی وزد / کاجل بود شن شاگردان چمرد

چو زلفش کرد از ابرو گره بند | بدخشان از لعلش پر شکرخند
کنون شد وقت فتنهای محمود | سوی ملک بدخشان پی سود

سفر کردن محمود به بدخشان

پی قطع نظر از غیر کردم | بدخشان را بکار سیر کردم
بپای بیستون رفتم چو فرهاد | چنین از ناخنم بر جانت فریاد
که ای جان کن برای عشق محمود | سفر سوی بدخشانش چسان بود
چو پرسیدی که عاشق غریبی | چگونه میشد با بی نصیبی
سراغ آشنا از آشنا گیر | شنو این بیت و مضمونش فرا گیر
ز خون دل بهر رنگی که شستست | که عاشق را غریبی دل پرستست
غریبی آشنای بی نصیبیست | تهی پیش آر جان من غریبیست
بر آن آهی که خیزد از دل ریش | مرا شام غریبان آن درویش
سحر خیزان ز کعبه دل | چنین بر ناقه می‌بندند محمل

که از غزنین شه غزنی سفر کرد | وداع صبر بر دل مختصر کرد
بتغییری که از شاهی بری شد | لباسش کسوت سوداگری شد
هزار استر بزیر و رسپالی | که رقصد آهو و غلطد کبک دری
بتندی آنچنان آماده بودند | که پیش از عمر هم افتاده بودند
ز کوب نعلشان سنگی که بجست | شهاب گشته بر فتراک می‌بست
شتابان در نظر رنگی غلامان | همه آشفته تر از دود خامان
ز عکس رخشان خورشید شد دود | همه در پشت بر دیوار چین بود
بتابش در عنان لعل بدخشان | که تا آمد بمیدان بدخشان
چه میدان آسمانی بر زمین پهن | عدم را چار حدش کنده بهن
گلستان از دو از حسن خوبان | غبارش سبز و نازی پای کوبان
ز بس وسعت تماشای جسم را | نگاه دیده بجستند هم را
هدایت را نهایت بد ضمانش | ازل را با ابد جست از میانش

پس از گردیدن آن ورد میدان / که به یک نیمه‌اش گردون گردان
بشهر آمد ز میدان شاه محمود / نمک گیر زبان اشک پر سود
چه شهری چون آباد و فراخی / نشیمنگه مرغ دل از هر شاخی
چراغ آشیانش پرتو می / هوایی کوچه گردش نازکی
بهر کوچه فکنده سایه بی بار / چو نال اندر قلم با ناله زار
بهر روزن تهی آمیزش خشم / چو اشک لاله گون گوشه چشم
تهی دستان نوازش با غریبان / هزاران دست خصم یک گریبان
غریبان زان تن آسانی ستم بود / دل شاد و غم بی عشق کم بود
چو جان غنچه نو آرام دل شد / گل بر رسته آن آب و گل شد
سپر اشکش گره در دیده می‌گشت / نگاه از مردمک در دیده می‌گشت
زبان از بخت مقبل سود میخواست / غلام عاقبت محمود میخواست

رفتن محمود به بازار و خریدن ایاز را

دران نشأه که ما را کرم کردند / دماغ بندگی از ما گرم کردند
خدای بنده و پروردگار صاحب / بجمله بندگان مطلوب و طالب
اگر دشمن خریدار است و ور دوست / که ما را تا به آخر مشتری اوست
درین بازار شور روزگارم / خریداری بجز از خود ندارم
چو نامش پس شکسته میخروشم / غلام بت پرستان میفروشم
غلام شب گریز و روز خاطر / شکست قیمت و پیوند خاطر
فروشنده دوای مشتری زرد / گل روی سپیدش را چو زر زرد
بهایش زان اگر و مفت کرد / گشاید دست پیچ جفت کرد
جوابم شد چنین سوز دل خویش / که ای چشم و چراغ سینه ریش
ز چشم شمع اشک گرم و دیده / که آتش از پر پروانه سوزد
بلی جایی که در سوز و گداز است / توجه غایبانه کارساز است
درین الفت سرای مهر بنیاد / دل هر ذره همراه کشش باد

ببازاری که در وی جان فروشند | ز بقدری چنین ارزان فروشند
گر آن ترک ایاز ماه سیما | بدخشانی نژاد و دشت پیما
چو شور روزگار از جای برخاست | بسوی بازار از پی فتنه آراست
ایاز از پیش و ما از پس خرامان | کشش چابک سوار با دو دامان
بهر گامش که پا آید رمیده | فتاده مستی و سر روی دمیده
خطی چون نوبهارش در بناگوش | خضر را آتش موسی در آغوش
سیه مویی و چشمی بر و بیش | بهم در رشک ویش مو بموش
سوی بازار کشمیری غلامان | قیامت سبزپوش آمد خرامان
نه هر دل را سیوزش طی نامه | بجنبش سوخته آتش بادیه
بجنس جوهری کین امی بافت | به بخش مشتری از روی بیافت
ببازار بدخشان چون در آمد | خیار جوشش چنین از سر بر آمد
ببازار آنچنان ز مهر اش تاب | که یاقوت از کد از لعل شد آب

بدرگه چون آن نایی که خامند | برنگینی صورت مرغ دامند
چه میدانند چون تیغ برشته | که با دور کشش چه لذتها سرشته
نمک پرورده آزار محمود | که شور عشق از و کان نمک بود
درین بازار سودای سر داشت | گل سودای و رنگ دگر داشت
نظر افتاد بر روی ایازش | برآمد یک سپه و گردین نیازش
نگاهی پیت با ناظر بهر منظور | گرمی چسپد بدل چون نیش زنبور
نگاهی هر دو را چون در بر افت | نفسها را سپه ره آو در گرفت
نظاره آنچنان از کار میرفت | که در کار از کپه دیدار میرفت
خریدان سبز را محمود چون نوش | ز لعلش خنده وتبت بوسه میپوش
چه سبزی با دو گلگون و شیشه | بجان عاشقانش از شعله ریشه
بهر یک صد هزاران سر گرانی | نگاهی صد هزاران ناتوانی
کمر را با سپه ... میکرد | کمربستن را بموی بند میکرد

برخش مهر نعل شد پای رخش / که بودش سایه از پی گرد نعل خوش

چه رخشی آنچنان تنگ و چالاک / که باد از پی بسر میریخت خاک

نقوش رسوده چند بی غبارش / وجودش با عدم یکسان پی سوارش

سوارش برگ لاله خو چو باد بود / خیال ابرش و پس کرد و قفا بود

سواری که تازه کنج دلها / ملاحت انتخاب آب و گلها

رخ و زلفش بهم آورده مانند / چو سایه در قفای شاه میراند

دمی بر زین مخرف برنشستی / خمار شرم بر شوخی شکستی

گهی زلف سیاه ابهر بکار / سر انگشتی ز تسپاند سیه دم مار

زمانی چاشنی کردی رطب را / رطب زان لعل رمانی لب را

شه غزنی نشد از روی گلستان / ز چشمش هر کناری بوستانستان

طمع از عشق من گر تا نبود / فتید بخیه بر روی کار محمود

کشش از عشق بتان بر افتد / ز برقی شعله در خشک و تر افتد

تمام شدن عشق محمود و ایاز

چو ساز عشق کرد و شعله پرداز / بآتش چون توان گفتن مغز و ناز

شرر در سوخته بهتر کند گل / غم از پیمانه و پیمانه از مل

چگونه میتوان در پرده هشتن / نسیم رنگ و بوی گل بر شستن

گرفت عشق در سر راه ور زن / شود آتش جهد از سنگ و آهن

ز نظم سر نوشت عشق محمود / بود یک شاه و تیشش چنین ابرو

ز حسن مطلعش کار روی یار است / معانی موی تا مو آشکار است

بنام نامی آنکش بود دو بیت / قصیده آه و ناله قطعه و بیت

ز اشک عشق ورد انده بر شستن / شرارش هر نفس خواهد نوشتن

کسی کو را جگر شوریده دست است / ز دیده عکس چون بر اشک بست است

درین گلشن که رنگ و بوی جان است / ته دلها پیر اسپر بر زبان است

به پیمانه چشم نرگس ار اگه کرد / زبان لاله مضمون را سپید کرد

چو غنچه لب بشکرخنده بالد
بسوز و ناله گر بلبل ننالد

بباغی طرح بزم افکنده محمود
که جنت گلفروش گلشنش بود

نزاکت آنچنانش نخل بستی
که بار رنگ شاخ گل شکستی

ز بیم نازکی مرغ سبکگام
بشاخ ناله خود داشت آرام

نسیم از بوی گل افتاده بیهوش
به پرسش شاخ گل بگرفته در دوش

ز رنگینی بسی بر سبزه میگشت
بسکه چون موج گل میگشت در دشت

چنان کیفیتی با آب و گل بود
که دل بر دوش جان جانها ربود

نسیم آمد بطرف باغ سرمست
سپه زنجیر موج آب در دست

نسیمی کز خرامش غم نخیزد
بلرزد سبزه و شبنم نریزد

نسیمی کو بتاراج غنودن
تواند چاک پیراهن گشودن

چو مجنون کرد بستانش آورد
بآتشگاه گلزارش درآورد

برنگ و بوی گلشن خوش نهاد شد
ز دیوانه وان خوابیت فریاد

گدای عشرت پرستاران این باغ
گلستان از چراغ و لاله داغ

تری بخشید چون گلبرگ بیاغ
دماغ خشک را از شعله تر تا

چو خوبان این نغم را شنیدند
گذار عمر را در آب دیدند

برآمد با هزاران رقص و دستان
بسی رنگین تر از جوش گلستان

بهر جانب که دستان میگشادند
گریبانها بدامن می نشاندند

قدمشان چابکان فرق آواز
عنان قمشان ابریشم ساز

ایاز آن نوشخند عشوه پرداز
نمکدان جراحت سپه نکو ساز

غزالی وحشی رم دیده
ز آرام دل عاشق رمیده

خرامی با قیامت دوش با دوش
قدی چون نازها در آغوش

ز شرم کاوش قدم در خون زرفیش
رخش از سایه زلفش شد پریش

گذشته برق حسن از خرمن ماه
رسیده موج عنبر تا کمرگاه

ز رنگین دیده می آمد برقصا
که بود از بار استغنا گرانبا

چو آتش در دل مجلس علم زد / بچشم نو تماشایان قدم زد

چمن را از نشاط آب در سر شد / ببالید آنقدر کز سبزه بر شد

سبو دستار را گل جوش میخورد / گل سر طره آب از دوش میخورد

دهانش چون ناتبش در امیخت / ز کام خود بکام دیگری ریخت

چو کام دیگری اشام میکرد / خود از دوی ناف سبو زنی ایام میکرد

شکوفه در تبسمهای شادی / بروت باد را پنبه نهادی

درون باغ خوبان سر باد / گر قندی بون دامان شاد

چو شد پیمانه ایاز جام ممود / ملایک را لب آب و دامن آلود

می از چشم مست شیشه سر داد / که آتش در دهان ساغر افتاد

که امین سیه می کم رسیده / شمائش قطره بر روی چکیده

گل روی پیالش شبنم تاک / که یک برگ تاکش خضر افلاک

برنگ رنگ پیاله قی در پیاله / شکر خند گل و پر جوش لاله

چو جام از نوش لب بگرفت محمود / بر آمد از دو ملح آرزو دود

پی اظهار عشق آن زر پاک / چو لعل از کان تهمت در سر خاک

بلو لو تاچشاند روح قوت / عقیق تو پیکند از کان یاقوت

بنوعی دلستان چهره برافروخت / که از نور حیا تا مردمک سوخت

برفتن قامت رعنا برآراست / چو شاخ گل که از بادی در آراست

شرر آسا زچاک دل بر زد / سپاه شعله را بر یکدگر زد

چو آتش جوش زد چشم محمود / ولی انجا حکومت خاک زد بود

در صفت کاسه سفال گوید

چو صانع رنگ و طرح و منزل / یکی ویرانه گل شد یکی دل

پی و گلشان بخون دل اشتند / بطاق سر یکی منی نوشتند

که ای معمار کاران گل و سنگ / ز دل بگانه طرح آشنا رنگ

کسی را با عمارت کر سری هست / ز کار گل بکار دل زند دست

زلالی در او بی صحیفه گل | نشسته دل شکسته بر در دل

شبی دیدم بخواب پی شکسته | خیالی بر سر موئی نشسته

اشارت کرد کای شوریده زمانه | ستون صنعت این کارخانه

من و آن کلبه کز اغراق نحافت | تمام پای مگس در گاه نحافت

چه کلبه کلبه چون سینهٔ مور | بچشم مور تنگ آن نیش زنبور

چو کردی لب بامش نشستی | بپای پشه چار دیوارش شکستی

ور آنگه روشنائی آرزوی | شدی باریک تاریکی چو موئی

چو آدم را گرفتند آب و گل | از او بردند نقش تنگی دل

ز تنگی پست بر سر بند زنبور | به سر بر آن در اثنا دو پی مور

درو بر بسته بالا نشینی | زمینش خورد و آب از جوی مینی

برون کرد تماشاگاه روزن | مثال رشته پیر از چشم سوزن

ز پوشش آنچه در وی رسته بود | دو پای مور و یکبال مگس بود

چو از کلبه شنیدی داستانی | ز صاحب کلبه هم بشنو بیانی

در صفت حال صاحب کلبه

ز حرف پیری افسون وی پیش | بیان طفلیت قوز وی پیشش

ز گفت و گوی پیری دی بیامم | سخن چون صبح آید بر زبانم

ز پیری دور کردی امیدم | بآن جائی که ترسیدم رسیدم

کنون از جستن و زجوانی | ز شب پیدا پر صبح ناتوانی

ز پیری بیابان گوز پشتم | که با هر گام مشتاقی و مشتم

از آنم جانب رفتن بدرست | که عصیان کج بی‌ور و از او تنگ است

جوانی میکنید طبعم از آن پیر | که کردم شمه ایش از کلبه تقریر

کهن زالی بغایت پیر فرتوت | ز بی‌دندانیش گشته نفس قوت

شکر شیر نعیش در کار بود | بچشم ریزهای موش خورده بود

چو خوابیدی نصیبی آن چنگش | بجنبش گشتی از کوی زنخ ریش

پی آرایش قیصران و پیش | تهی کرده ولیکن در کلاویش
از آن زو کرده آید وا پشت | که او را امتلای خنده میکشت
چنان از کوه پشتی و انشسته | که فرج از ناف بالا برشسته
به پشت و شو زخش اشک آمیخت | وی بر گرد خاص از لاف می خشت
ز خشم زینت ز تمه نهاده | تمه چه اجل در وی فتاده
طبق میند و هم فرج دهانش | در او انگشت حیرانی زبانش
چو میل سرمه وان بوبش ورد دست | نگون اندر کشیده پی پرست
بکار رفتنش کر خود چه بود | زمین داغ ار اتوی شاش بود
سر منقش ز نو جشن و خفت | بحولی با سپر ز غاره شد جفت
نخند و چون ابرو سپایه بر تاف | کشیده پیغ و لب قاف تا قاف
نماتید نو لب چنی زبانش | که سر سجده از بوی دهانش
لبش در پختن کف تن محک بود | همه جوش حلیم بی نمک بود

سخن‌ها سوز از تیغ زبانش | نفس بخور از بوی دهانش
سپرش در رعشه عذر بهانه | بر کشش اختراع شاخ شانه
ز لرزیدن ضمیر و منبر پست | که جام مرگ می افتادش از دست
پس چسپیده خشن شهنای باده | نخ آب دهن کردی کلاده
به بر هر دو پستانش بر گی | بمشک خالی افتاده پکی
ثمر و پی سوزن ابر و بس همسنگ | چو بالک معقد و چون دو خرچنگ
که ویش گیسو از پی دو مانده | دم موشی ز پیطاس مانده
چنان در چین زنخ تا بارو وش | که نافش کشته گرداب سر و دوش
بهر چشم کبودش تنگ آبی | فتاده مهره در منجلابی
تنش را چون کفن در کار میکرد | گریبان پاچه شلوار میکرد
سخن از گفتگویش پاک کردم | بگور خامشی در خاک کردم

[illegible] عاشق شدن [illegible]

چو شد نقطه ز نار عشق و سیر | به پرگار خط بیت آمد و دیر
نگار و گل بهار پیوستن او | چراغ سرو و را افروختن او
نباید پی سنگ را عشق فهمید | ز گرمی دامن پروانه برچید
گر از عشق شمعی آمد تهی دست | شرر از بوته آیین محبت
اگر در آب اگر در خاک دیدم | محبت را گریبان چاک دیدم
نگارش چه عشق از زند و پیوست | ز خرطومش فتد صد پیل سرمست
بر آن شیری که عشق او را قلاده است | زند بر شیر نر گر شیر ماده است
جوانان عشق آرایش نماید | جگر از مرد شیر افکن رباید
اگر مردانه است اگر زن دو تا هم | چو در آید به میدان هم دو تا هم
ز جان تکمیل ولی از در تکمیل | که گر دوزخی ار بی ... دل
خوشا رسوایی حال تباهی | سپر ز لیسی آرامی نگاهی
بیا ای نغمه گوش گوهر آمیز | درّ ناسفته در جیب سخن ریز

نگارت نوبر نخل سخن شو | بهار صحبت سر انجمن شو
ز عشق و حسن آن نازک کن گوش | زبان را غوطه ده در چشمه نوش
شکر در خنده انگیخته بدن | سپر سینه بر کمر چون شیشه ور
ز او رنگ سپر تن تا گریبان دوش | گرفته نازکی تنگش در آغوش
برش یعنی سپیده صبح نوروز | گره کرده ببر عالم افروز
چو شبنم ریزه بر گلهای بادام | ترشح کرده روح از لطف اندام
چو از گوهر حبابش سر برون کرد | بر وی می پیاله سرنگون کرد
به وصف غنچه اش تا دم زدم پیش | قلم انزال داد و رفت از خویش
در و ماهی نخورد طره ام نماید | که بوی خون از آن سر چشمه آید
شدم با مین نافش کام خندی | حیا را گفته ام عشق بلندی
نشستن گردی بالش گرفتی | زمین مستانه در کارش گرفتی
ولش را حسرت نظاره خون کرد | زر و زن همچو دیده سرنگون کرد

قضا را روز بازار نظر بود
ایاز سیمبر و قامت جلوه‌گر بود

ایازی کش بدیوان نگاوش
نوشته شاه بیت غارت هوش

گلش گر زین لطافت تازه‌تر بود
نگاه گرم بر رویش ستم بود

میان نی در کشاکش با گسستن
دهانی چنبر از تنگی شکستن

میان از هیچ گویم یاد من را
بجائی نازکی دارم سخن را

سحاب عشق جوشش آتشین زد
نمی بر لالهٔ روزن نشین زد

در آن کلبه دو روزی بود بد حال
چو در نای قلم پیچیدن نال

می عشقش چو شور بام در شد
پیاله تنگ بد از سر بدر شد

چو دود دل پری رو چون شد سرمست
بسا تیم گیسوان او در دست

چنان زد شیشه ناموس بر سنگ
که شد میدان سوایی و تنگ

گرفت و عذر تیغی از میان برد
سپر را کی که آنجا میتوان مرد

بیان سپردن دختر در پای ایاز

اگر معشوق آسان دست بودی
کجا این لذت پیوسته بودی

براه انتظار پیر بر پیش
دلی خون میشود جانی ز غم ریش

بعاشق کش جگر شرب مدامست
مژه در انتظار صبح و شامست

درین ماتم گر بس خواهند بویی
ز عاشق های نی رو دوست جویی

ز مژگان زلف شب را شانه میکرد
بروی روز اختر دانه میکرد

دو رخ بر شاخ ناله برگ گل ساخت
چنین از پرده دل نغمه پرداخت

که ای غلطیدن اشکم دمادم
بروی شاد دیدی بر چهره‌ام غم

گشادی جستن تیر کرشمه
پر او چون جوشید از خون چشمه

بخون افشاندن هر مرغ بسمل
زخون دیده کم شو تا در دل

به آئینی که درمانش ندیدند
ببالینی که دردش بخشیدند

بسودایی که در جان منم فروشد
دل و جان شکسته میفروشد

بمرغ روح از پیکر رمیده
ز تن بر تنگ شکر آرمیده

که جانم را نثار لب هم کن
شهادت را شراب سائغم کن

پس از ختم دعای مستجابش
بغارت کردن جان خرابش

چو روی شه نگین شد بزم محمود
گلستان شکفته شبنم آلود

ایاز آمد برنگ موج لاله
بدستی شیشه و دستی پیاله

بسر زر بی بگردان میداد
ز دوده دل چمن را آب میداد

روان با شاه غزنی در نشستند
قیامت را بعالم در شکستند

نگاهش در تماشا صید ایش
نظر صیاد و نخجیر پس و پیش

که دید آشوب عشقی بر کناره
خراب آرزوی یک نظاره

شکسته خاطری در خون نشسته
درونش تا ته بیرون شکسته

بت کشمیر گلگون تاخت سویش
که گیسو و غمزه بخش آرزویش

زپی شاه جهان در تاخت شبدیز
چو ابر تنگ آتشبار و خونریز

رسید و زد بپای او چو آن گرد
دماغ شعله را چون تر از دود

چه عودی چنگ نالانی شکسته
رگ جان تار پیا زان گسسته

ز ناپا زپی آتش عود تابید
چنین با شاه دریادل بنالید

که ای محمود از دست تو فریاد
بجان عدالت افتد آتش داد

چه دانی حال غم آماده را
بزیر بار دل افتاده را

ترا دردی اگر درمان شکن بود
ولت بالین نشین جان من بود

چو این زاری بگوش غزنوی خورد
بسر غوطه بخون دل فرو برد

بگفتش از کجایی تا بدانم
بگفتا از دیار بیدلانم

بگفتا کیست آنجا صاحب تخت
بگفتا آنکه می باشد سیه بخت

بگفتا خوبیت از رخ چند است
بگفتا قیمت چیزت بلند است

بگفتش از که داری در جگر خار
بگفت از ایاز لاله رخسار

بگفتش هیچ خواهی آن دو بوسش
بگفتا چیست آتش آغوشش

اشارت کرد دارای خداوند
چنین با چاشنی گیر شکرخند

که مهر از خنده‌گاه شیشه بردار / ز ابر خشک لعل تر فرو بار

بده جامی پر از زهر گوارا / باین بیمار دل افتاده یارا

ایاز آن تنگ تنگ شکرستان / شراب تلخ تلخ غم پرستان

پسبک از گوش مینا پنبه برداشت / دو غم را بلعل سوده انباشت

شرابی شیر پستان پیاله / چراغ پیسه و چشم نور لاله

بساط عیش و غم درهم نوردی / ز لعل سوده اشکی در می دوی

ز دو پست شور کشمیر آن پریزاد / قدح نوشید و لب بوسید جان داد

مژه خواباند و اشکی ریخت جانزاد / نمک چش کرد و خواب آن جهانزاد

بپای مردی آن زن پیچ / شب آبستنی را کو مکن روز

ولیکن واقف دم باش ای دوست / که بر مغز تپنوشی غیر خود پوست

که هر معشوق شکل دیگر آرد / ز معبود منسوخت در آرد

ایاز و شاه با آن قند زد دست / باشک خونی آن دو پیه مست

بآب دیده کاش غسل دادند / چو طفل اشک در خاکش نهادند

بجوشش خواب عدم بستند عهدش / جگرگاه زمین کردند مهدش

رفتن ایاز بحمام

سحرگاهی که چون سیمی پیاده / جگرسوزی یکی آتش و تابود

از او شوخی طبع تازه شد عید / وزین تخت ولی شیرازه شد عید

اگر آلوده‌ام امانم مکن عیب / تصور جوشش از الست در جیب

چو شد چنین فدا اقم گرم بازار / دماغ تر شدن هم پیت گلزار

سو آیی کرد از من می پرستی / که ای ناخورده ام وز ناز مستی

ندانم خشت حمام از گل کیست / که آغوشش زمانی بی پری نیست

همه طاق درش مشکل گشاده / بخوبان خم شدن تعلیم داده

ز آب گرم و پیر و خالی از بیم / گرفته موج بر کف کشتی سیم

بهر جانب حباب عشوه پرداز / شده و پیر گشته چون چشم نظرباز

هوا گرم و دماغ از زر و گرم
نظر گرم و چراغ جستجو گرم

دگر آغوش آب آتش طرازد
که دامن پر ز رقص ماهی اندازد

به قدی همچو سرو دلنشین راست
ایاز از بوستان ناز برخاست

به خنجر کاری لبهای خسته
نگاهش در پس مژگان نشسته

گره باز از دل سینه بر شکسته
گلستان سحر را در شکسته

خمار باده خورده بر دماغش
بغل پر آب کرده چراغش

غلامان در پس او هم کشیدند
ز بس تندی عنان هم کشیدند

چو او هم او همی بالا دو و پست
گر از بال هما چون شعله میرست

فلک نبود کش از بالا دو هیلو
هنوز این گرد و نشیب است ابر جا

چو زین آرامگاه آن سرین شد
خمیر قرص لب زیر زین شد

ز پشت او هم آن آشوب ایام
فرود آمد بغارتگاه حمام

ز زمینها به تندی مو نمیزد
سر زین از رنگ بر پهلو نمیزد

ز سر او کله برداشت آنگاه
حجاب دیده کاکل تا کمرگاه

درون آمد به فوطه کام حمام
چو در بوته گدازد نقرهٔ خام

ز انگیز خرام آن پری زاد
در و دیوار خلوت آب میداد

گل در خون سرشته جعد تابش
دل مژگان گزیده چنگ پایش

بموج آب زلفش همعنان شد
بلا زنجیر در گردن روان شد

در آمد مو تراشی رشک مهتاب
بچنگش شعله در جامهٔ آب

پرینی چون من گل با ز همشاد
بهر جانب چو شبنم آب میداد

ز لرزیدن سرین سیر بخت تنگش
هوس پس مانده آغوش تنگش

اگر در تپش پست مرد و خوردی
ز جا جستی و انگیز مردی

ایاز آمد بزیر تیغ دلخواه
که از ابر سپیده سر و دو ماه

بیک بال مگس آن تیغ کافور
فشاندی بر جگرها نیش زنبور

ستردی هر الف کز فرق او تیغ
بلای سینه بودی از دم تیغ

چو شد ترتیب خوبی مو بمو راست — تماشا جلوه‌گاه مهر آراست
برون آمد مه از برج ادایی — که در شهر کتان آرد جدایی
سراپا پیرهن قامتش جان قبا شد — قیامت را شامت خونبهاش
تراز وی کاوش اگر اعم — خوشا آغوش زین آنچه دارم
درون آمد بآن کاشانه چون مه — که شد آیینه‌اش سیماب از چه

تمثیل

نکمدان عرب لیلی پر شور — شد از افزونی خون نیم رنجور
چنین شد حکم فصاد هنرکیش — که بوسد کام قیفالش رگ نیش
چو بوسه نیشتر زد غوطه در خون — رگ از لیلی گشود و خون ز مجنون
چو خون جست از رگ آن آتش خونریز — ز غیرت در دم آشامید خونرا
که گر یکقطره در هامون چکیدی — ز هامون تا ابد لیلی دمیدی
دران ساعت که یار از تب برون جست — ز رنگ روی گل تا بوی گل جست

بزن

ز تب محمود هم جانسوز گردید — شبش در چراغ روز گردید
تبش آن مرغ بی‌نفس سوختن داشت — که میگفت آب و آتش دشمنی داشت
نشستی تا ز آتش نو بسی بر آتش — که خاکستر فشاندی بر سر آتش
دمی کز وی تب دل میگدازد — نشان تیشش ازان امید دارد
دو همدم را و هادم دم یکی بود — الم بسیار و راحت اندکی بود
دو والی در دو راه او ره میزد — نسیم گلستان گرد میزد
گر تا صحت چراغ سرو افروخت — چو داغ لاله تب در خون خود سوخت

تمثیل

چو شد پرویز از شیرین جدا آب — ز سر جوش شکر برداشت جلاب
که شاید بشکند زان لعل نوشین — خمار بوسه‌های شکر شیرین
خیال کام شیرین جست در کام — شکر را کرد زهر و ریخت در جام
اگر محمود هم صد بنده دارد — ایازش خون نازش میفشارد

نه دلبر میشناسی نه غم دل / نه شهر حیرت و نه عالم دل

مبر کلبه که زاد و دم آباد / که باد آورد و هم میبرد باد

درین گلشن که نخل غنچه بازی / چو طفلان با دل خود غنچه بازی

[illegible]

اگر خشت عمارت آفتابست / که پیش از طرح معموری خرابست

چو سازی خانهٔ طفلانه میساز / برو پا میزن و ویرانه میساز

بنای کز برای این جهانست / کلوخی بر سر جسر روانست

عمارت کن دلی را کی شکسته / خرابی بر در و بامش نشسته

چنانش سقف بر در کاه نزد / که باد از گرد و خونریزش گزرد

تمثیل

قضا را بیکسی کوی سفر کرد / بکوی خانه بر و دشیه گذر کرد

سرایی دید از خاشاک بسته / در و گنجینه و چون خار شکسته

شکفتش بر سر خاران گل زرد / که آنجا چرخ رویی چون توان کرد

جواب این خبر گیر خطرناک / کشید آهی و زد آتش بخاشاک

چو کاوید خاکستر هوا بود / از او رقصیدن گرد و هجا بود

گل آتش نه از شاخ روانست / چنین بشکفت بر روی گیاهست

که آمد سپر زمینی با فلک جفت / که آسایش بر گان جای میرفت

چنان آتش وان شد یکبارگی / که عکس گل میان زید دروی

شکوفه بسکه بازی پیش زادی / کله را وار کون سپر نهادی

گلش آمرغ دست آموز گستاخ / که تا خوانی بروز آمد از شاخ

بهم میخورد و چون گلبرگ زیباد / صدای سپستانه میداد

زشاخ ناله مرغ بوستانی / ز دی نغمه زیر زبانی

در آغاز نوای نوبهاران / ترنم اینچنین باشد گواران

ز اقلیدس گشایان صد بند / طلب کردند استادی هنرمند

قلم زد چون پی خارا طرازی / ز برق تیشه بیدل گدازی

مشبک پستی کرد چون پر ایستی / ببالای نفس صد پایه بستی

گرفتی چون گل کاکلش دمیدن / شدی سیراب تشنه ز دیدن

کسی گر گفتیش پستت مرزا دو / گل از شاخ شجر می‌چید و می‌داد

وز آن باغ ارم قصری بنا کرد / که جنت را ز حوران پر نوا کرد

چه قصری همسری کرده فلک‌گاهی / سپه را و خیال گاه و گاهی

بلندیها به حدی کش نظاره / ز دور قرنی فتادی پاره پاره

درش حلقه بگوش ماه کرده / پرش در نافه‌های او کرده

گل و خشتش کف بنای دلخواه / بهم چیده ز مهر و ماه پرتو

در او رویی تصویرش بهر کار / تصور صورت هر چیز همراه

ز بس جوشیدن گل فرش و بنیاد / هجوم ناله برد و قفس باد

خیال از غنچه‌اش کرد رفتاری / بصاحب تا بد آواز دادی

بپایین شخص از عکس سکام / نگارش آنکه خود افتاد از بام

به چار ارکانش باغی بهشت شد / که جنت گشت خوی در خود فرو شد

چه باغی در بروی جلوه بسته / سپر گل را بروی در شکسته

ز سرو تا درون لاله بهجت / چو خون تازه کشته را به رفت

خیابانش پر سبزه از نشو و نما بود / که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

بقد ز ناله زره رمیان بود / ز ناله کاروان در کاروان بود

تمثیل

هزار و قطره را دو شیر دیدم / چو آب دیده نقش پی کشیدم

یکی از کلک مانی نافه بسته / یکی از تیشه فرهاد جسته

چو کاویدم دل آن نافه زاینه / روان گشتند گاهی تیغ خونین

ز کلک و تیشه استادگانیم / تر ز دو جانب محمود وایم

چو آمد قصر و باغ خاطر افروز / تمام اجزا ترا ز حسن گلوسوز

روان شد کار پیاپی چون چشمه / نه زنی قطره‌ای چون اشک چشمه
چه گنجی بار کلکش در بناگوش / چه گوهر بار عیدش بر سر دوش
چو دریا چار دامان میانش / نگارستان غبار ناتوانش
پرش حکمت سرای نقش بندان / قدم آیینه‌ای مشکل پسندان
ز پیشانی چو افشاندی عرق را / ز آیین نقش فلک دادی ورق را
درآمد از در مسجد چو در باغ / که بادا خانه‌زاد آیت و داغ
چه باغی باغی از سرمایهٔ خود / بر او روح او و بهار از پیرایهٔ خود
نهال و پایه در میدان خرامان / پیرا پیر رو چو صاحب کلاهان
گرش در آب لرزد عکس گلزار / نزاکت پیش کو گل می‌پرد از بار
وزان قصری که گشتند پی نو / بهر مرغان باغ و مرغ دیوار
ز آب و تاب نو می‌نقش بسته / که گفتی صورتش گریان نشسته
تماشای پس سرفت از کار / بر رویش آب سبز و نقش دیوار

ز چنگم خامه آن که بنوشت / که صورت جان و بر خویشتن داشت
چو از استاد و قصر باغ گفتم / همه از گل به سینه داغ رفتم
شنو از من کنون استادی من / ز قصر و داغ فکر و باغ دامن
چه قصری و چه سیری و چه باغی / چه سازی و چه سوزی و چه داغی
نماید تا نگاهت پیاده نیرنگ / من این رقم آرزو با نیکیم رنگ
ایاز آتشین رخسار محمود / بهم آمیخته چون شعله و دود
یکی برق و یکی خرمن گشاده / یکی تیغ و یکی گردن نهاده
یکی لعل لبش را بر مکیده / یکی از دیده بر پایش چکیده
بسی قصر و گشت باغ رفته / چو لاله سر بمهر داغ رفته
بباغ از غصه موج لاله برده / چو رنگ و بوی در گل غوطه خورده
که این سبزه غلطیده چو شبنم / که آن گرد دی تا جوشش فراهم
که آن لب میگزیده و پشت میشد / که این انگشت پر از دست میشد

لب ساقی صلای نوش میزد | سبو پس نکهت تر از می خوش میزد
غلامان هر طرف بر پای کوبی | همه پرورده آغوش خوبی
پریشان موج گل بر دوش میزد | بغل خمیازه در آغوش میزد
به تنگ آغوشی هر سرو آزاد | نگاه زیر چشمی عشوه میداد
دل محمود در جای دگر بود | نظر باز تماشای دگر بود
غلامی داشت شاه نغز صورت | که ایاز ثانی بودی به صورت
به سبزی غوطه میزد آب و خاکش | بخون عاشقان دامان پاکش
چه خوش گفت آن نمک گیر تو بود | که سبزی نمک هرگز نبود
به پنهانی میان او و محمود | نهان ناز و نیازی در میان بود
ایاز از رشک چهره آتشین کرد | نگاهش در پس مژگان کمین کرد
ز جا جست و قیامت را علم کرد | دل و بیطاقتی را همدم کرد
که عاشق چون تو میباید که باشد | بیکدل صد جهان البه تراشد

ز بازی تو بهتر بازیی چیست | که ریزد خونت از نالیدنت نیست
هنوزم تکیه بر بازوی نازست | هنوزم دست پرچمی درازست
هنوزم هست تا صد پیچ پیچش | که باشد خونشان در گردن پیچش
هنوزم در گلستان ناگذشته | پی هر زشک تر پرشته
هنوزم آهوان چار خیزند | ز نظاره م مردم گریزند
هنوزم لاله و لهاست داغ | ز صد گل یک گلم ناشکفته در باغ
خوشش آمد گل و پروردنش شد | ز دیده همچو کام دل نهان شد
خیال عاشقش را اندازیش | همین او با نمک ماند و دل ریش

رسیدن غلام محمود درگاه ایاز

زند چون حرف رشک از گفتگویش | دو دو چون عقرب آشفته در گوش
شود چون دیو رسوائی سگ سر کار | چو بدمستان تیغ در پرسد دیوانه
کسی کو رشک در ویرانه دارد | عجب دیوانه در خانه دارد

چو محمود از ایاز آزرده دل شد / غلام جلوه گر زو خوش بحل شد
زبان را تیغ کرد و چون برافشاند / به ایمای مژه جلاد را خواند
ز تیر مژگان چنین برخاست فریاد / که شه خشمی است هی جلاد جلاد
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه / که پر خون گشت از وی دیدهٔ شاه
کشیده پیش بالش خنجر بدوش / چو عقرب خفته در پهلوی آغوش
چو شیران گرسنه زود خشمی / چو ترکان شکوفه تنگ چشمی
ز رخ وز انتقام پر نظاره / فشرده غوره در چشم ستاره
اشارت کرد شاه آن خشمگین را / که یعنی این غلام نازنین را
ز خونش خاک را رشک چمن کن / بپیرش از لاله رفته‌ای کفن کن
چراغ افروز برق مرگ جلاد / برآورد از میان تیغ آزاد
چه تیغی روزها تاریک کرده / به پوسیدن لبی باریک کرده
زبان از تشنگی افکنده بر روی / پر از موج آب و العطش گوی

۷۰

غلام از پیش جلاد از پس پشت / ز بیم تیغش اجل خوابیده انگشت
غلامی شوربخت این غم آباد / چو اشکی گشته گرد چشم جلاد
رگ گردنش بر دشت شمشیر / نشست از پا بجا که تیر چون تیر
ببوس تیغ گردن پیش آورد / پی رو جان از انشا حکم شه کرد
پرش نوعی به تیغ تیز افتاد / که گفتی پی تیغ دستت مریزاد
گرفت آن شه پی آفاق جنگ / روان شد سوی قصر یار دلتنگ
ز پس راند از همه پرهیز میکرد / بخاری کو ز آتش تیز میکرد
خیالی بر خیالی بر نشسته / سپاه ابر تار روز شب بسته
چو باد نوبهار از قید دشت / غبار از پی چو موج دود میگشت
چنان میراند آن باد ارم را / که رنگ و سایه نگسستند هم را
خبر گیر آن کمیت تیزتک کام / فرو گفتند در گوشش دلارام
که از غزنین به مینو شاه خونریز / چو داغ لاله در خون اندر شد تیز

درون تن چو سیبی مبارک وجود | سپهری در حلقهٔ فتنه اکه دارد
چنان از چنان آن مه شهربار | که وحشت آتشی سوی چشمک زار
ایاز کرم خو چون شعلهٔ جست | در فتنه و میان عشوه در است
میان نازک چو شاخ گل که خیزد | سپهرش مایل هر جانب که ریزد
دهان از غنچه جنبت نهان تنگ | نگاه از تیزی مژگان خنان تر
خراب کردش چشم پیاله | کباب عکس رویش برگ لاله
سر زنجیر زلف افکنده بر دوش | که تا مانده شد دیوانه را گوش
جهانبان تا و رشکوی تماشا | نگاه و بر فرازش صد را انداخت
ایازی دید بر ایوان خرامان | که بر رفتار شوخی داشت دامان
ز ده نوعی بخنده قفل یاقوت | که نام قند گشته قحطی قوت
چنان موی کمر را تنگ بسته | که نی از شکر پهلو شکسته
شد آن پسر را آنجا که خون آمیخت | پیک بر شهر بند قصر او ریخت

سر فتنه‌ای کو زلف سیاهش | بجانان با آغوش نگاهش
سپری سپر کرد و سر حلقه داد | انا الحق گوی بسمل رشک دیدار
چو آن سر را ایاز به چشمش دید | سپر با خون شد و در دین گردید
ترا و دید از ته خاطر عتابش | به محمود از عتاب این جوابش

رنجیدن محمود از ... ایاز

چو افتد از خمار چشم لاله | گره در ابروی موج پیاله
سر زلف بنفشه تاب گیرد | دل شبنم پی سیماب گیرد
برافروزد شقایق مشعل داغ | ز جان سبزه تا موی تا دل باغ
زبان سوسن از رقاص شوخ و زرد | ز گفتن‌های پنهان کوته درد
چمن بر پیاز و سوز باغ نازد | بمرهم پنهانی داغ سیاه زد
دهان غنچه زیر لب سر آید | که ای کمر چنین شوخ تا که شتابد
بهار عشق محمود طرب ساز | گل پیمانه شد در گلشن راز

چه گلشن گلشنی چون روی خوبان / نهال او یکایک پای‌کوبان
چنان خاکش ز سنبل امتلا داشت / که نسبت در شکنج زلف جا داشت
هوایش بسکه بردی از جگر تاب / چمن را آب داد و ناله را آب
درختان سربسر وحشی و سرمست / سراپا سربسر پا رقصه از دست
گل سوری مزاج اندیش گشته / ز بس خندیده و کامش ریش گشته
چو پروانه پریده داغ لاله / چکیده نرگس و رستی پیاله
دران گلشن که نخلش نخل جان بود / غبار خاک او خون زنان بود
دماغ شاه از می آب میخورد / ز رشک زلف او سم تاب میخورد

تمثیل زلف

زمینی داشت نورس باغبانی / چو دشت سینه‌ام سنبل‌ستانی
بیا و زلف سنبل کار گشته / نزاکت چند هم بر روی گذشته
بروی پست همکاری قدم زد / خیال زلف خوبان را بهم زد

شباهت کار سنبل با دل ریش / چنین بن و برگ جان بی‌خویش
که رشک زلفش از خط بجاست / پی سیما چنین خوشتر حلالت
ز قطع زلف دلبر دم بچم / کمند آه را دادم بچم
ایاز آیین ز مژگان ناز میکرد / ورقهای جگر شیرازه میکرد
بیاض گردنش شاداب و روشن / صراحی را گرفته خون گردن
شده زلفش کمند بند تشویش / گره در هرچه دیده بسته بر خویش
بهر عمر درازی دام داده / به صیاد ان گیتی دام داده
نسیمی خواست از گل شوخ گستاخ / چو مرغ دام دیده شاخ بر شاخ
ز دانگشت بازی چست و چالاک / کلاه لاله را افکند بر خاک
طپانچه کاری با غنچه سر کرد / دهانش بوسه داد و پر ز زر کرد
به چین آباد زلف دلبر آمد / برشته تا پی مشک تر آمد
چو ماری حلقه بر تنگ دهن زد / شکر ریزش بر جان سخن زد

چنان از آب حیوان گشت پیدا / که پیش از خضر آمد بر لب آب
دم ای نکهت بوی گل مزن دم / ورق میبر مقصد و زلف سخن خم
چو رشک زلف بر محمود زد نیش / چو آه تند خوبی دل پریش
کفش تیغ و دهانش در نهفت / مژه از چشم خون آلود بگرفت
پیک بر داشت زلف از چهره حور / چو بسم از سر نوشت سوره نور
برید از عمر خود نیمی و افکند / بر آورد تمامی کرد پیوند
که قطع زلف یار از عمر من شد / ز رشک چشم باغ یاسمن شد
دمی بر شمع عارض دود زد دود / ز شاخ شعله مشک آلود خیزد
بمحراب دعا پیچید آرمیده / سیاهی پاپی بر مصحف کشیده
که گر زلفم بریدی از شر ابست / مخور غم هیچ این سنبل در آبست
چه شد گر ماند چوگان قلم کند / که میدان تنگ بود و گوی دل تند
اگر از و بر سر تر دمی ز آتش دود / گر این کج مج نوشته پر غلط بود

بالا مصرع تندی نوشتند / سیه شد بسکه مضمونش سرشتند
شب تاریک غم کوتاه چون است / درازی با کمند آه چون است
سخن کوته که این قصه دراز است / نه آخر نیمه زلف یار است

تمثیل مرثیه

شدم همسایه قومی شب دوش / همه بی منت ماتم سیه پوش
شب هجر و ز شامش همچون دودی / قدم در مشق تا دوشت گردی
ز چشمان در نظر مژگان شکستم / که تا نقش شبی بر آب بستم
بشبی از ابر ما در زاد شبنم / چو روی شه بکین زلف در هم
سیه ابری که طوفانش دمیدن / چو مژگان یتیمان در چکیدن
شبی از تیرگی آبستن آه / زمین و آسمان پرگشته از آه
ز غم زینسان دریا دل نبودش / مدار مهر تا بام اثر گوش شد
سپه بسیار و یا مونس کی بود / بساط ذره و صحرا یکی بود

ز تیزی پیکان شعله انگشت | سپار ناف میدزدید پشت
ز گرد و پویه اسپان تازی | فلک در پیچ و تاب چارپایی
طپید نهانش از گرد سیه فام | چو مرغی کو فتد در حلقه دام
بهر گامی که شد لشکر از دشت | زمین در ناف ماهی پیچ میگشت
چو شب راه از سیاهی کوتاه کردند | درون تنگنایی راه کردند
چگونه تنگنای تنگی دل | در آن پیدا نبد اندیشه مشکل
صدای موری از نقل اقامت | در و پیچیده و بودی تا قیامت
خیال از حرف او بر صفحه دشت | نشان نال قلم جانها بکشت
چنان راهی که تا بودی منزل | شکست نازکی بر شیشه دل
بدی گر شد کی کام از پس و پیش | دم شمشیر و چاک سینه ریش
دران ره تیغ بندان زر و پیش | چو مژگان از پی هم سینه ریش
جگرداران جهت کینه اندیش | بهم چسپیده چون لخت دل ریش

عنانداران چابک بر گناه | دم آخر که افتد بر شماره
بتان لاله روی تازه شبنم | چو برگ گل بدامن ریزیی هم
که تا صبحی برآید روز کرده | نظاره مرغ دست آموز کرده

دمیدن صبح صندوق گرشسپ

بنوعی صبح صادق بار بندد | که چشمی خندد و چشمش گرید
سپهر تنگ و چهره اش گلشنیه چند | دو آتش زاده آه سپند
ز گنج پادشاه و گنج درویش | ز نوش مرهم و نیش دل ریش
بتاراج که جان را هوس نیست | دلم صندوق سر هیچکس نیست
چو این صندوق شد انگار علاج | تبسم قفل شکرخنده تاراج
ازان راه بخشش در خنده دیده | سپید افعی سرا دم گزیده
دران رفتن که راه اینجا نبود | شکنج آموز چابک اژدها بود
گران سیلی که درآمد در زانو | که شد خرج کشیدن زور بازو

نهاده رخنه از در جگرگاه … بهر یک بخیه و دامان چه آه
جگر کاوش از اندیشه میکشت … چو شد کان تیشه ریشه ریشه میکشت
ز بس بر روی که آن مهر جهان گرد … به پهلو سایه اش کم مینگرد
طلب فرمود شه خارا شکافی … ز خارا موج خون خاره بافی
طلب کرد او بهر مکان چپ و راست … چنان خارا کنی کش چشم و دل خواست
درآمد تیز چنگی تیشه در مشت … قوی سرکرده قوی بازو قوی پشت
چنانش تیشه در خارا گذر بود … که کام خاره بر فرقش ربود
تبرزا در دهان کارش انگشت … گره در سینه گویی سنگ را مشت
چو زخمی بر رگ آن خاره میزد … زمین خون میشد و فواره میزد
که تا آن خاره را از راه برداشت … بیابان را ز آبادی بنا داشت
سپه زان چشمه آمد بهشت و دشت … برنگ برگ گل از باغ و گلگشت
چه وحشی جیب تا دامن شکفته … غزال و در کنار لاله خفته

نسیم آنجا پی امید قرارش … که روز و شب شکفتن بود کارش
قطار بختیان از محمل … بزیر بار کوه از ناف بر گل
شکمشان زاخم گردون سینه … بران چشم خشت پیشانی و سینه
همه پیر مست کف بر لب چو دریا … بدوشش از زر و زرچینی کله و دیبا
بهم مالیدن دندانشان باد … ز صورت تیشه فرهاد میداد
که هر کش بختی از تیشه بگسیخت … چو ابر افتاد و چندی قوت بریخت
بغلطیدن در آمد کوه هر یک … به پنبه در فرو شد گرد خاک
گرسنه مرغکان دیدند دانه … بتاراج آمدند از آشیانه
چنان درچیدن از پی فشردند … که اشک یکدگر را هم ربودند

خیال از بی‌شب ختم محو بابا یار

درین کهنه سپه ای غم روا رو … اشارت شد ز ابروی مه نو
که از مهر قدح مه بطرب شو … هلال آسا ز ناز و نوش لب شو

گرت تا چین میزنی بر ابروی خشم
شکسته پل سیل حیرت چشم

رخ سیاهت کی چراغ جمع کردم
قدح پروانهٔ آن شمع گردم

زنی ابروی موج آید گریه
کمان جنبش قطره بحیث چون تیغ

مؤذن شد صراحی در خرابات
رگ گردنش خونریز مناجات

گدای پرکار جنت طاق ابرو
به بحر تیغ بند آیینه رو

درستی ابابازار شکست آید
دل ما را چو جام می بپت آر

که گریه در گلوی خنده بند است
دماغ فکر شبگیری بلند است

شب عاشق به روز خود نشسته
چو آه بسته و زلف شکسته

غمت کو دیده با و کاه شورد کاه
مرا پستان جرخیز از سپر راه

شبی در زیر طاق شکسته
ز ابرو صد هزاران قفل بسته

دمش قصیدن از بسمل گرفته
جهان را زاد و خون دل گرفته

شبی خود چتر دار جمراه
زکال جو و سوزنی‌های ماه

غم ژولیده موی پشت خیزان
پس سپه کرده شادی گریزان

شبم را پای آتشپاره در دست
که جز آتش نخیزد شعله را دست

[illegible]

کباب خام سوزی شعله طور
که بر روی خنده میزد آتش از نور

نمیشد سنبل شب گر شکن باز
شرر شبنم نمیزد بر گل ناز

ز دل شبها برابر و زره خندی
نهادم شیشه بر طاق بلندی

برآمد از شکست شیشه آواز
که از ابرو و بابرو آفرین باز

چو تیر غمزه‌اش در جان فرو شد
کمان ابروان قربان او شد

ز ابرو شد به پرکش چنانش
که جسته ناوک از پشت کمانش

در آن شب تا سحر مجموع غاری
رخ اشکش بخون دل نگاری

ز ابرو عشوه‌اش در صف جنگ
کمانی شد سپه پی بر خدنگ

ز قوس کشتگان نیمی آغوش
هلال عید قربان ببوسش

به پیشانی که سلطنت تیر چهر است | ز مقنا صبح دم را داغ مهر است
نگشتی در فن آشوب عالم | دو زنگی بچه را سر بر سر هم
ز آتش پارکان تاب برده | بود محراب و آب چرخ برده
ز بس سنجیده جنبش نور بانو | خمیده پشت شاهین ترازو
نوشته دست قدرت چشم جادو | دو نون سرنگون بر سیر نو
کمانش نو به نخجیری که جسته | که تیر از قبضه اش تا گوشه جسته
کدامین نوش را افکنده در شور | که بسته پل به نوک نیش زنبور
شدی را هم خم مشکین چوگان | گر آمد نوبت گوی زنخدان

خیال بازی شب هشتم محمود با زنخدان ایاز

شب فکرم که نبض آرزو داد | زنخدان بر سر رحلش وا داد
ز سینه با دل و دم نی چو مجنون | کشم در سر صدا دلو پر از خون
قلم با آفتابم سینه چو کاست | که لوح عرصه گوی زنخدان است

کو چینی است در راه خیالم | که خواهد شد پر از خون چاه عالم
شبی فرمود چون خال زنخدان | گره در نافه وا ز رونه نخجان
نقط از غالیه بر صفحه مشک | چو داغ لاله در خون جگر خشک
شبی چون تار غم باریک و باریک | چو سوراخ جگر پر خون تاریک
میان دار شب و روز جهان را | شنو در نخلبندی این بیان را
که آرایم بهار روز تشویش | برون آن بزم گلی چند از شب خویش
شبی بر سر و چشمم غوطه خورده | فسون خوانان بچاه بابلم برده
ز نیرنگش چو نو برگرد زنگم | گهی سیب زنخ آمد بچنگم
ولم دار و نگر و آب زنخ را | معلق سیر و این قطره دو چاه
چو از سودای ناز عشق محمود | ز لیموی زنخ صفراش افزود
ترنج مهر را آمد مزیده | زنخ بر نخل سیبش برگزیده
گدای موج غبغب نور هاله | پیاله سرنگون گردد پیاله

بجاه و بابش سوزن و سیال — فتاد و یوسف و زهره و خال
مگر در غنچه اش کرده گل پس — که کوزه یاسمین افتاد از عکس
عرق کز چهره و بر روی نقش بسته — دری بر کرپی سیمین نشسته
تهی کرده نیسی را از خوناب — بجام و ایزکون لب زر هتاب
هزاران بهتر از یاروت زهره — بداده دست خویش و داده بهره
بجنگ کیست این سیب بهشتی — که تا بوییده از وی انده کشتی
کجا برآرزو پیرپوشش خاست جست — که چکس می گل افشان جاجست
گرانشد حقه ضعف دل آویز — گرا از کلک شکر خالیست لبریز
ز بستان کف شیرین نگارم — نگار شاخ و برگم تو بهارم
به قطع باربست گوهر آلود — که در قد رکهربا پالایی بود
ز نیشکر قلم افراخت قامت — علم شد قد و گفت اینک قیامت

خیال یار در شب بهم خوابا قد آیا

بتعظیم قلم کان قد رعناست — قیامت تا تو انت خاست برخاست
که این نکته در گوش قلم گو — باین همت تراطبل و علم کو
مگر راهش سوی معراج برگشت — که چون عکس قد دلبر بسر گشت
ز فکر قد که رقص آبا دو هم — بسیر و ناز پرواز تذروم
شب و روزم دو مرغ و پریزاد — که از قد شان چه شد شوق شمشاد
بود روزم همای عرش پرواز — شبم آه آشیان ناله پرواز
شبی چون کاکل بالا بلند آن — سواد ارقام گیسو کمند ان
فلک را بسکه مجنون گیر گشته — سیاره حلقه زنجیر گشته
درین شب کز برای چاره سازی — گذشته دو برابر از درازی
بباغی گشتم آهنگ شکسته — ببوی بسته و رنگ شکسته
بپای نونهالی رفتم از کار — گل آمد بر سرم باد شنه خار
که تاکی خون هاریزی و جوشی — بجای دامن خوبی فروشی

تمثیل من لالی

قیامت شاخ طوبی زو بپا ایستاد / ز خوی و بهوشش تر بر دوش شمشاد
که ما منوا ز پایان قد یاریم / ز پا افتاده در دوش و کناریم
بریده اندیشه محمود خود کام / چنین کالا بالای دلارام
بقد افشان و بالا کرد جانرا / بکام بیتی زد بوس کانرا
که ای از بوستان کاس انگشت / صنوبر را دل صد پاره در مشت
بلندی آنچنانش نخل بسته / که افتاده از زلف و پا شکسته
خرامش سرو را از خاک ماند / خورد آهو غبار و کبک نالد
سیاهیش دست بالا و پستی / و داعش آستین یا دو دستی
بلند بهای عنا بی خرامش / نگارستان مانی نقش کامش
شکست دامنش سیلاب است / گسست بخیه‌اش اشک ندامت
گر از شاخ گل طعن بهشت است / بنازم پنجه کین نخل کشت است

کدامین باغ زان نخل بلند است / که در پست جلوهٔ گل چوب آبست
ز قد بالا شکستم طرف دامن / چو ماه نو شدم خلخال گردن

خیال شب بازی کاسم محمود با کردن ایاز

سخن را گل چو لب پر ز تبسم شد / بیاض گردن معنی و رونق شد
صراحی سجده پیمانه پر کرد / ز خون دیده آهو نافه تر کرد
روان ایستاد جوش آب حیوان / بجوشید از زمینی تا بکیوان
گریبان صبح فواره نور / ز روزنم تا شب مشکین سبو
بشم با صبح دارد آشنایی / که باشد آشنایی روشنایی
پیاله بر سر بالینم آمد / به سیما رنگ گل رنگینم آمد
چو دیدم جام پر پیمانه‌ام بود / درون چشم تو ام میخانه‌ام بود
به بیضا چید بر آستین داشت / شکست آستین چین بر جبین داشت
گریبانم ز صبح آمد تهی دست / کمر دون نقش طوق گفتگو بست

بگردن بست شه با جاه جاهل / بخونریزی هجر خویش مایل
که ای چشم صراحی بر سر از تو / سپر آلوده خجلت در بر از تو
نشانده دسته گل بر سر آب / ز فواره سپهر و جمشید مهتاب
بنور و نار آب و تاب داده / شکر را آب و گل را خواب داده
برو یارب جمال از روی کیست / که او را تاب و رنگ خویشتن نیست
بود صبح کدامین خون گرفته / که رنگش از شفق دامن گرفته
رگش مرجان جانش گشته در آب / که دارد سنبله انگشت در آب
چه مجلس شمع سیمین صبا پست / طلوع مهر فانوس خیال است
ستون عالم خلوتخانه کیست / چراغ تربت پروانه کیست
ز کلک و نامه در مضمون بستن / سخن را بر گل شعله نوشتن
بجو و طومار در پیچید کردن / کشید از چنگ مهر و ماه گردن
که قاصد میرسید از کوی دلدار / بشهر آشوب محمود خونخوار

آمدن قاصد از کشمیر بسوی غزنین

بحسرت چون قدم را سکه بر راست / که از جوینده کی یابنده برخاست
تردد چون کند اندیشه گیرد / گلاب شاخ گل از ریشه گیرد
بود در شاهراه ملک تحقیق / شدن از قاصد و جستن ز توفیق
ز اشک و ناله و آه دمادم / رسید قاصد پیاپی از پی هم
کسی کز دوست مغزش یا دل اوست / صدای دل طپیدن تا صدای اوست
چو جست و جو سپند سینه گردد / نفس خاکستر پروانه گردد

تمثیل مناسب

شبی پروانه بر شمع خندید / ز اشکش بر دمید و شعله پرسید
که کو پروانه و شمع شب افروز / بگفتش تا سرانجامست میسوز
بیا بشنو از آن قاصد بتکبیر / که رفت از شهر غزنی سوی کشمیر
پیک و تر ز بوی یاسمین بود / چو الهام سخن پیش از سخن بود

هوا از امید دید کام میزد … شرر در خرمن آرام میزد
که تا گردید شور شهر کشمیر … ملاحت داد کانش را نمک گیر
چه شهری گلشن گلهای خودرو … شکست خاطر نازک رو او
هوایش هر طرف مستانه میگشت … گلش در باده چون پیمانه میگشت
چو قاصد نو بر آن آب و گل شد … خیال کوچه گرد ملک دل شد
بخود را با یاد اندیشه میکرد … نهانی کار شهرت پیشه میکرد
و ماغش بسکه شد پیمانه پر زور … بعلم باده پیمائی گشت مشهور
ایا زان قاصد فرخنده خو خواند … حلاوت نکته شکر خنده را خواند
که ای گل از کدام آب و هوایی … که خوش با پیاز کاری آشنایی
از او زردی شو و گلدسته بسته … خزان باشد بر نخل شکسته
شگفتن شو که اینجا چون قبای … بسا طالاله را دل گشادی
سبک پر مرغ بنشسته نو نوز … نخوانده نیم بیت از صفحه روز

ز شیرینی پاسخ رفت از جوش … که ای شکرستان تنگ آغوش
ز عزت سیم ولی از کوه پایه … خمیده هم راز در دیا و دیه
ز موج قدح ورنگ باشد … رگ جام مسیم و چنگ باشد
بزم از تیغ مژگان جو ابان … چو حسن خویش بازم با دبو فهان
ز جرات در زمان پی پی رود … و هم دل را جگر در بزم محمود
ایا زان نو شخند تلخ ابرو … بت پرکش کمان ناوک او
هوای پادشاهی در دماغش … کمند چنبر وی و چه ابراغش
شنید از چو گفتن تر دید … دل و غم را شهید یکه گردید
درون سینه میلرزید جانش … دلش خون بود و عاشق در میانش
چو قاصد یافت کش جان تنگ است … ایا آئینه مسعود شاه است
به محمود شه موی بکن منت … شکر شایسته تنگ دهن نیست
بجز به در زدن از مجلس پای … هنوز دش چاره و تقریب نا چار

بزمی

روان شد سفینه آتشکده ازرم | چو خون کشته حسرت تر و گرم
گرفته بال از روح شهیدان | بریدن از خیال نا امیدان
چو نور شمع پیشش چرب رو بود | که تا آید به بزم خاص محمود
سپر با آتش از دست گشته | چو شمع و گل لب و انگشت گشته
ز بس تندی به برگشتن سپانده | پس و پیشش ز پی سرگشته مانده
شده بر اشکال دخل طرح کرده | چو صورت بود نقش پشت پرده
پس پرده درون پرده یافت | حریر شعله بر بالاش تافت
که شاه با نخل امین گلبن باد | غلام قید بخت سرو آزاد
درین گلشن ز برگ سوز سیارت | چو بلبل بی سرایم از ایارت
بپایای گرفته ملک کشمیر | نیالوده بجز شرکاش شمشیر
گرفته عاشقی مسعود نامش | دلش در سینه رقصان تر ز جامش
سپه سالار سرخیل سپاه است | چو تیغش در میان کشته ز راهست

چو این آتش بگوشش فرو شد | ز شعله تند تر آشفته خو شد
چنان دل در برش شد ناشکیبا | که جست از جا و شد خونابه جا
ز زخم رشک در میدان نبرد | جگر بر تیغ مژگان حمله میکرد
بلارک از دماغ خامه افتاد | به سرواری به دوشش ناز افتاد

نامه نوشتن محمود با یار

سوی گلزار آتش رنگ محبوب | مرا بوی نفس مرغیست و مکتوب
صفیر خامه چون دمساز کرده | ورق در سینه کوبی ساز کرده
دوات و کلک چون کرد تهیت | جرس پا شد بپای نخچی تیت
رقمشان چون پی تحریر کرده | به مجنون نخچی نخچیر کرده
چو آمد خون رشک از نامه در جوش | قلم را کار تیغ افتاد بر دوش
طلب فرمود شاه خجسته درگاه | دبیر کان طبیعت را بحجره گاه
دبیر آمد چو موج از شهوار | رگ ابر قلم را گهر بار

دو زانوی او دید بالیده خارک / گریبان قلم زد بر رقم حال کی
نشسته چون صدف با سینه پر / ز جوشش گوهر و غلطیدن در
دو انگشت بالای اکمان کرد / خدنگ مشکبی را امتحان کرد
بپای پای از کافر هستی محبت / چو مینو زخم بر روی سنگ می بست
بنانش را قلم مار شکر خیز / نیام تیغ با شمرکان خونریز
دواتی در برش لیلی موزون / ور نوش آشیان موی مجنون
شب قدری که در جهت نور / کفی دل سوخته در دامن طور
بچنگش نامه چون صبح امید / که خورشید اشک بیاشید و میدم
شد از توحید مژگان برگشاد / هو المحمود چشم رونمایه
که این نامه بنام آن جو دو بیت / که دشمن مغز بیند روی دست پوست
غمش هر جا پی دلها از آن شد / که کشتن عشرت آباد جهان شد
دل معشوق و عاشق هر دو خون بست / بر و نتوان آشفتن که چون بست

دعا تا از لبش آمین نخیزد / اثر پیش از دعا خود نشیند
مبارک باد یار نو گرفتن / ز ماه چار ده پرتو گرفتن
سزای عاقبت باشش محمود / که محمود تو کم بود ز مسعود
سیاه و کم بها خوش رو و ماچست / گل از این طعنه زخم و لاله داغست
تو پنداری که در ما هیچ بست دام / نسیم صبح بستان کرد دم
هنوز هم خار خار غوطه پیش / گل بر سر قبا تا شد از دل ریش
بآن خطی که دارد ای پیام گوش / بمضمونش که دارمینه ند گوش
به پیشانیش قلم زنگی نوشته / که آن لعبت بر روی برشته
بدر کاهم که چرخ از خون گشته / ایاز خاص بودن باز گشته
سپر بازی چو تیغی تقصیر / رسید اینک ز پی شمشیر شمشیر
گر از اسپان کنی رخ آمیامت / سپر پیلان محمودی سلامت
بود مسعود ختم نامه را دم / ز محمود قلم والله اعلم

جواب فرستادن ایاز بمحمود

ز فکر نازک دلچسپ مهجور | شود مینا جگر معشوق مغرور
زند مینا بفرق عاشق خویش | که شیشه ریزه گردد در دل ریش
ز هر یک ذره صد فوج شمشیر | گشاید نامه را در کار تحریر
بتا زان نامه هست تیغ آفتاب | ز خواندن دیده عاشق پر آب
کنایه غنچه مکتوب دلدار | کند جا زانفعال چشم گلزار
شود هر برگ گل پروانه وارش | پراند وا عصا در لاله زارش
کنون من مرغ نامه می پرانم | ورق بر خاک گردون میپرانم
که چون رفت و چگونه قاصد پیش | پرید و بست بر نامه پر خویش
سوی کشمیر رفتن کرد پرواز | که تا آمد ببرج اختر ناز
نگار و خامه را چون پیش خام | ز نار مرد و کم خیت نامه
پی تعلیم بخیه کاری درد | ورق چاک گریبان مشق میکرد

چو شد محمود را نامه نوشته | جگر بر شعله خامه برشته
ز داغ مردمک مهری بزد | لبش قفل گهر بر گفتگو زد
ز رعنایی نامه بر پرواز گر شد | بکشمیر آمد و شور دگر شد
بدیوان ایاز شوخ در تاخت | در و دیوار را گوش و نظر ساخت
چو نامه پیش جانان جا کشید | نثار نامه سیم اشک پاشید
طلب فرمود منشی بر خویش | چو مرهم در کنار سینه ریش
در آمد منشی از در همچو مستان | ز موج گوهرش دریا پریشان
ز پیشانی قلم را کرد گلچهر | چو انگشت هلال و جبهه مهر
دو آتش در میان تیغ گهر داشت | که دریا موج زرین کمر داشت
ورق در دامنش گلبرگ تر بود | نه برگ گل که خوناب جگر بود
دوات و خامه در افسون معنی | دم افعی ز روی کام افعی
نوشت از لاله کیش عقرب زرد | بشرح سینه ریشی شرحه درد

نوازش پرده آهنگ قلم شد / هوالمسعود طغرای قلم شد

که این نامه بنام آنکه دانم / ز لطفش آنچه خواهم میتوانم

اگر دشمن درین بدبخت ور اوست / دل شادان و غمگین لاله اوست

دمیش از دانه قد خویش کرده / کهش از بوسه شمر کان شکر کرده

نگرید دیده تا او نگوید / نخندد غنچه تا او نبوید

نریزد سیاه چشمی تا او نریزد / نخیزد فتنه تا او نخیزد

ز آهنگ قد قانون پهلو / نماند رشته بی ناخن او

بر شکی کز گل عشق تو سر زد / خزان رنگ ریزی جگر زد

ز مسعود دم لطفهای دگر دی / مبارک مرده آزاد کردی

نعم داری و روزی شاه و میباش / من آزادم تو هستم آزاد میباش

شدت دست اجل گویا گلوگیر / که هر دم میزنی شمشیر شمشیر

سوی تسخیر کشمیر ای جهاندار / چو می آیی کفن همراه بردار

اگر آیی حشم آن نوع خندد / که دست و گردنت از زلف بندد

همان قاصد که از شه نامه آورد / ایاز تند خو او را طلب کرد

که این نامه به پرکینه ز جا شو / چو برگ گل عنان دار هوا شو

هواداری بکن نقش قدم را / وجودت کو زند را چه غم را

گرفت آن نامه قاصد از دل آرام / روان شد چون سرشک تشنه آن کام

هوا را میدرید و بال میزد / پرش بر جبهه و بر بخال میزد

که تا زد چک پی بر دریا / کریبانش بشبت نامه یار

درون خلوت محمود گل کرد / دل خون سخن را جام مل کرد

که ای سر شعله آتش فروزی / گل نوروز و داغ رشک نوروزی

بگیر این نامه و آهسته برخوان / که از دیده و در گوش جگر خوان

کشد این نامه از طرف گریبان / چو چاک سینه حسرت نصیبان

چو نامه با جبین مهر آلود / که مهر و فیشخا بر چشم محمود

چو آن نامه زان پیچ قهر و اشد / جگرگاه بلارک گهر باشد

ز هر حرفش که میر و مستمع جوش / شرر میشد دل و محبت از گوش

شه غزنی از آن تاریخ آشفت / سپه سالار را خواند و پنهان چنین گفت

که ما را رفتن کشمیر پیش است / پریده نهانی خم از بیستر مست

کمند از چنگ و پیاز ان غم گیر / گلوی خنجر و دست علم گیر

سپه کش فتنه آخر زمان شد / پی سپه کردن لشکر روان شد

لشکر کشیدن محمود در کشمیر

شه غزنی چو زخشم فیت باره / عنان صبر از دستکاره برتافت

مژه شمشیر وار مردمک گشت / نگه از ره بر خشم برگشت

اشارت کرد پیشینگان خود را / گل گلزار بکر نکان خود را

که بر اسپان تازی برنشینند / سوی جم و رخ طاقت ببینند

سپه شد کوه آهن ز محمود / ز سر تا پای همه آهن و کله خود

فلک از صبح و مهر آمد چو پشت / کفن در گردن و شمشیر در مشت

علم زد گرد لشکر در علامت / جهان میرفت و اینش تا قیامت

پی تحصیل وسعت دشت در دشت / زمین میرفت و لشکر پهن میگشت

ز کوب نعل اسپان تیغ و سیم / ره از رفتار شان با ماه نو گم

شنیدی گوش مریخ سپاهی / صدای استخوان گاو و ماهی

ز کام بختیان ها در قطار / که بت در مهر فشان بود گلنار

بتان ها و سیماد وش ها دوش / هلال از ین قرص مهر در جوش

ز ما نعل اگر پرتو فتادی / از انسوی عدم ترکو فتادی

سپه آمد بکشمیر از در و دشت / زمین و آسمان زیر و زبر گشت

بنوعی خاک در پیچ خنیدی / که قارون پشت تا لب گزیدی

بروت تیغ بندان نعم اندیش / چو جو سر از غضب پیچیده بر خویش

طلسم پاره گیتی شکستند / حصاری گرد خط کشمیر بستند

ایاز از برق لشکر تند خو شد / بجوشش شعله فرد افروز شد

صف کشیدن ایاز در برابر محمود

دم امشب چو از فرد ابر آمد / سپه با تیغ مهر از دور درآمد
شهاب از تیر رومی کش افتاد / سپند اختران بر آتش افتاد
علم زد صبح چون گرد ستیزه / غبار جلوه بالای نیزه
ایاز از شحنه چون تاخت شبدیز / سپاه انداز انش چون کمان خونریز
به دوش غمزه از ابرو کمانشان / ز مژگان تیر ترکش در میانشان
ز بس پیوسته شد نیزه به نیزه / به میدان نوک بر نوک ستیزه
اگر باران شود زنجیر شمشیر / نگون ماندی ز نوک نیزه تا حشر
دلیران شور در میدان فکندند / دو رو زره عرش جان بکندند
بجان و چشمها بی زره و نیزه / بنودی خیمه جز طعن نیزه
بهم چون لعب نیزه میشمودند / زره را حلقه حلقه سینه بودند

۸۷

ز تندی نیم جیش تیغ خونبار / بدن چون غنچه کل بیرخ از بار
ز چپ محمود بر مسعود در تاخت / چپ اندازش نظر بر راست انداخت
چو گل سینه سپر بشکفت مسعود / ز بوی پس لاله کاری تیغ محمود
اگر تیر بی شصت آن سپیدی / مذاق آن چو نیشکر کمیدی
ز زخم آشکار او نهفته / دو رو بیه کل هم بر روی شکفته
ایاز از قلب لشکر در تک و تاز / کمان ابروی مژگان قلاوزانداز
به مژگان گفت ابرو بیش کم از تو / دهان یار و چشم مور میدوز
صف مژگانش زد و پی تیر کش / که از من جستن و از تو کشاکش
روان با کلرخان عشوه آلود / عنان دادند بر مسعود و محمود
در افکندند بازو برگشاده / دو شیر شرزه را در یک قلاده
بر دوست سر سبز بی دمر و د / یکی آتش یکی چون دود
یکی برکف پیاله سبز گون داشت / یکی لب بر لب یاقوت خون داشت

یکی نخجیر آواز خون کرفته یکی بازیچه بر مجنون کرفته
غنیم مرد و شیر زخم خورده ز آو کینه خواهی پی فشرده
می و مطرب بکف شاخ ز نخجیر که تا کی رو نماید ماه کشمیر
که چون سرو از خزان آزاد کردم بیک دیدن کل و شمشاد کردم

قدح نوشیدن پادشاه بمجلس طلبیدن مسعود و محمود را

بیا ساقی که کل در انتظار است کل پستان قدح در خار خار است
کل کشمیر بزم آراست امروز کل و مل را بهم سوداست امروز
مشو از زهد پیر مست هیهات بهشت و این عمل هیهات هیهات
ز می کن سرخ روی بخت تیره کناهی میکنی باری کبیره
ز پای خم بدست خویش چندی بسر کرمیکنی خاک بلندی
فرو افشان ز غم دامن پاک که باد عالم آبست و غم خاک
بت کشمیر با تاج کشمیر بساط افکنده و شد دست قدح کیر

۸۸

چه باغی دستکاه پای کوبی ز سر رفته شکفتنهای خوبی
اکر آهی ز دل بجهید برفت بسنبل تا فلک بجهید برفت
بتان از لب کل خمیاز کشتند کباب بوسه را شیراز کشتند
دل از شمشیر غمزه جان نمیبرد جکر در زخم مژکان غوطه میخورد
موی پریشان کیسوان تو به شکن بود تغافل دور کرد انجمن بود
می و ساغر آمد مجلس افروز که میزد شعله در آتش که میسوز
چنانش نور پرتو در نظر بود که داغ مردمک خورشید کرد
طلب فرمود ماه مهر آشام دو عاشق را با آتشخانه خام
یکی در عاقبت محمود محمود یکی بدبخت نامسعود مسعود
به بزم دلستان چون حکم کردند قدح لبریز رنک شرم کردند
نکار سرکران تیغ تنک کرد پیاله چون دل عاشق تنک کرد
طلب فرمود جلاد و چه جلاد که میزد مو بمویش آه فریاد

ز جنبش رعشه نوعی دلشکن بود — کاجل دندانش و قاقم سخن بود
رخش چون صورت شمشیر پرچین — زمانه از طول ایام پا فرچین
بروتش آشیان خشم آزار — سپیدش روی بنیاد و چینه هاش
بسوی دشمن گشتن رفت و فرمان — که سپاه زد و دو را خوناب دامان
کشید از غوطه گاه اژدها تیغ — چو برق ناف سوز از سینه میغ
زمین تشنه را خون آب داده — ز خاکستر روان خوناب داده
اجل گردیده را بگرفت دامان — حیات از پیش و مرگ از پس خرامان
چو شاهین گرسنه برق شمشیر — پریدش جانب گردن چو نخجیر
نشستن شد بزانویش جلاد — سپرش گیر دنی چون شعله ابا
سپرش غم می برید از چنبر دوش — که پرواز خون غمخانه اش سر خوش
تنش همچون جسم باد و نگون شد — سپر از تن جست و کاسه سرنگون شد
سپر می غلطید در پای دل آرام — ز دو واز بوسه شمشیر یکجام

همان پسر را ایاز پست برد — ز گریه پشت و بر فتراک بستش
گرامی عقده کشادت چو پرش را — چنین آزاد باید کرد کس را
برون شد باشه از کشمیر چون شیر — که بود آن شهر در وسعت دل مور
بدشتی ترا مشان لاله افتاد — که آتش در نهاد ناله افتاد
چه دشتی آب و گل مجنون و زنجیر — که همچون موج گل میگشت نخجیر
ز نقش پا دو خورشید بر گل — به کامی سپنچی خفته بسمل
شکر لب خندیو رهنه چشمش — به قلب وحشیان درتاخت خشمش
کمند و تیغ و باز و فتنه کشتند — که هر یک تا به سر از خون گذشتند
بقتل صید اگر نوعی صلا زد — که جان از برق خنجر امتلا زد
گر افتی تیر هر سو روح نخجیر — گرسنه تر ز مرغان کمان گیر
ز بس افتاد از تیغ اجل گور — بنام گور بودی گور را گور
شکار افکن ایاز و شد دران دشت — که روح صید گرد غمزه میگشت

بخون صیدشان تیغ آخت کشتی / چو برگ لاله و باد بهشتی
که تا گشتند غرقی را گل باغ / سمن را برگ مرهم لاله را داغ

عرض لشکر نمودن محمود غلامانرا

دگر عرض سپاهی میز خویش / که مرغ وهم و کشته قید آن پیش
نکو مانند و در ایامی شماره / که شد کان نیخته چشم ستاره
زخوبان کله بر گوشه اوش / قبا را تنگ در زرین جناپوش
کمر بند از گهر و سیم سپاده / میان بسته کمر زآبر و گشاده
قیامت قامتان نیزه بالا / دو بالا فتنه درگاه والا
شمار لشکری عرض نظر شد / که خانه کوچه شق القمر شد
زخوبان بیگه گشت رفته در خویش / بسی سرو ایستاده پایه در دوش
زرشک سرخرام قد موزون / طپیده تا بزانو کبک در خون
دلیر از آن که آید کینه در خویش / زمژگان غلامان نیزه در دوش

فلک از ناله کوس تهی پشت / گرفته گوش مهر و مه بانگشت
سپر زلف و کمند و تیغ دندان / و ماه نیزه بالا بلندان
زره بر جان چین چشم طلا بود / نهنگ موج با هم در شنا بود
خدیو ملک آل محمود غازی / خراج عافیت ای بی نیازی
غلامی از پی دلبر فرستاد / شکر را غمزه شکر فرستاد
فرستاده نمی آزرد خود را / چو باد و برگ گل مهر و خود را
که تا چون تنگ بو بر لاله افتاد / به دلبر از دل عاشق خبر داد
که از قامت قیامت علم زن / بیا و عرض لشکر را بهم زن
بتان جلوه گر را پای تا سر / بخاک شرم غمازی فرو بر
دلیر از زتیر موی مژگان / بچاک سینه افکن گوی پیکان
غلامان زار مهر گیتی فروز / چو سایه از خجالت بر زمین دوز
جوابش داد ایاز لاله رخسار / که آواز عاشق معشوق آزار

چو در خلوت ز غم برقع کشاید … درو هم چشم روزن گریه باید
پی قاصد سپه ایار هوا زد … پیام غنچه بر گوش صبا زد
پیامش آنکه ای صیاد غربی … جهان عشق تا انشیا دو پی پی
جگر را چاره ناچار خود کن … ولی پیدا مکن در کار خود کن

قدح نوشی محمود با ایاز

هوا در سیر و روی چون شود گرم … خزان گلگون رخ زرد از خجلت و شرم
شود هر برگ کاه کهربا گل … سپر ایا چنگ شاخ مرغ بلبل
صبا آن چنگ را در بر کشد باز … چنین کرد از عشرت نغمه پرداز
که ای پا بسته میخواران میلان … ره جام از روی آل آشنا زن
ز خون پر خشک دیر پیاله … بگردان اشک چشمی در پیاله
درون خلوت غنچه نشستن … درون دل ز رخ در بوزه بستن
کشید انبار خون غم پیاله … که تا یک سینه روید شاخ لاله

سپهر شب با طلوع حسن چهره نوز … گلو سوز و دل افروز و امتوز
شبستانی نشسته دوست با دوست … چو بادام دو مغز و یکی پوست
پشی محمود و در خلوت گزین کرد … که هر یک زان نگار نقش چین کرد
چه خلوت خلوتی دلجسب آرام … دو تن را جای بس گردش جام
گل تسبیح باشش ناله پی … غبار آستانش ناله لی
در و نقشی که با حسن چمن بود … همه در رنگ و بوی یک سخن بود
از آن رو صورتش صورت نمی بست … که میرفتند نقش خامه از دست
غبارش شاه مشکین کلاله … کنارش گرد وش چشم پیاله
هوا که نور سپهری شیشه میکرد … خرد دیو جنون در شیشه میکرد
ستاره و با همه داغ جگر سوز … بدوش شعله میلرزید تا روز
بخلوت فال و چو نکته زن دی … ز اشک می به بوی شیشه می
چو خلوت را شب روزن گشودند … چراغ دیده اش روشن نمودند

فروغ حسن خوبان لطف بود | ز دیدن دیده خورشید تر بود
درآمد شمع بهر روشنایی | عصا بر کف چو کوران گدایی
سبو و خم علم هر یک چو سرنای | چو نور پیش گبری کهنه یهودی
پی قانون زری شد تیز چنگ | کشیده ناله را برداره آهنگ
ایاز از در درون آمد خرامان | غبارش گلستان باد دامان
برزو با صفا نو عیش چون بت | گر و روی عکس خوبانش نقش شهی بست
دهانی آنچنان غنچه که خنده | ز تنگی خویش را بیرون فکنده
صراحی از لبش در جوش گردن | گرفته خون هر جا زا به گردن
نشست و خاستن را پشت سر کرد | رخ شرم و دماغ عشوه تر کرد

مجلس شب اول محمود و ایاز و گشایش مرغ کباب آتش

شب از زلف رخ گردون نقشید | نظر لیلی و دل مجنون نشید
نمی نالید زنجیر جنونی | نمی نالید نخل بیستونی

۹۲

نمی زد گر شب از آشفتگی دم | نمی افکند بر گل طرح شبنم
بود گلچهره شبنم ریز دیده | ز شبخیزی دمیده یا چکیده
پی خال بتان لیکن سپیدست | گره در روز کار خویش پیوست
نگه از بیم در پای فرو جمع | چو پروانه که باید سایهٔ شمع
درین تاریکی و تاریکی شب | گرفته دست هم لیکن یا رب
بپای هر چراغ مجلس افروز | بر و دست کشته پروانه سوز
ربوده از شعله پیرایه و گوش | درآمد چون نگار تر در آغوش
ز گرمی کلک شمع از پیت رشته | برات شعله بر یخ نوشته
پی گلچینی دلی پرده واپست | پیاله غنچه گل کرده و پست
علاجش با غرض و عارضش یار | ز مرغان بسته ناله زار
شه مایل تماشا خلوتی ساخت | که چشم گیتی از نظاره پرداخت
چه خلوت خلوتی چون گنج دیده | دلی گرد دیده در خود خزیده

بسی چسبان تر از تنگی آغوش	دو تن را روی بر رو دوش تا دوش
ز انگیز قلم در حسن تمثال	بشکل خویش میزد صوت از نال
بآتش مرغ بریان نغمه سر کرد	لب اشکی بخون شعله تر کرد
که گر خامم دم تو سینه تابست	نمک خورده بیک شعله کبابست
گلی بی خار بی آمیزش خار	دران خلوت فروزد نور گلزار
اسیر اقلیم خیل تاج پوشان	چراغ چشم خاکستر فروشان
پر از زر دشتیار اسجد و آموز	کباب میکشا از مجلس افروز
پر شکم قطره قطره آب پست	که هر قطره ز دستان دگر پست

تمثیل من الالی

بخامی سوخته جانی نفس زد	برنگ برگ گل بر خار و خس زد
جوابش داد خام پخته بخش	که ای مجمو و خوناب تراوش
چنانم سوخت خامی خشک و تر را	که تا شاید خاکستر جگر را

ز آخر آتشی در خود فرو سوز	برون ده هر نفس از سینه گل سوز
که من گوش آشنای سوز سازم	ز گرمیهای بیمی بی نیازم
مرا با گریه و زاری برشتند	ز اشک و نوحه خاکم را سرشتند

پاسخ آتش مرغ کباب را

بخار ای خورده گرامی تاب	جوابی خیزد از خوردن جگر تاب
به برگستان گل در ناله زار است	سوا آری را جوابی در کنار است
برون آرد چو تیر آه و تیکش	جوابت و جواب تند سرکش
که آتش پاسخ میکراید	که چون شیر گرسنه میسر آید
کشد پروانه اش دامن و دوش	که تا صیدی ام آرد بصود دش
دهان خوش خنده میدرانم	زبان از امید و بر میر آید
چکد هر قطره خون گرم با بش	برقص شوق آید در دهانش
دل شب خیز ز ابر آسمان سوز	که شب ز سپاه او گل میکند سوز

ز انجم پنبه داغی که افشاند | ز خونش بار بر افلاک چسباند
شبی چون عنکبوت تیره و تار | تنیده بر جهان از دود دل تار
ز بخت تیره‌ور زان نخل سپیده | سیه زاغی بشاخی بر نشسته
چنان سر پا اثر میکرد شمع | که پای عشق یخ می‌بست بر شمع
چو آتش برگ گل از خار میدوخت | مثال عکس خود چیزی نمی‌سوخت
در آن شب خلوتی آراست محمود | که طاق و فرشش از روی تو بود
چه خلوت خلوتی دلچسب و رنگین | ز رنگ شکر و آغوش شیرین
ز بس در حیرتش دیدن سخن داشت | نظر انگشت حیرت در دهن داشت
در آن خلوت که رشک بوستان بود | ز شادی اله رشک بوستان بود
قدح سیب زنخدان شد بر دوش | سهیل آب گردیده نور نوش
لب ساقی ز می بیهوشی افکند | چنین از نوشدارو شکرخند
که تا کت از رگ جان کو مالید | دل پر خونت را پای کو مالید

کجا انداختی از خود زبان را | که آتش زبانه بود یار را

پاسخ می‌ساقی را

بگلزاری که گل پرجوش خون بود | حباب غنچه اشک سرنگون بود
قلم منقار کرده مرغ گلزار | بمشق چاشنی ناله زار
بنفشه سبز و نرگسش از درد و وحشت | که در سینه عکس رنگ تیرگی گشت
ز داغ لاله شد داغ طپیده | بساط دیده‌ها سر برکشیده
بنوعی آه سنبل رفت بر باد | که از شام غریبان میکند یاد
شبی کشتی بخون غم زده نو | که ای رهبر دو گیتی یکقلم رو
سپهرت آیا چرا بالین خورد راست | در آغوشت خیال خواب را است
سپر بی داشتم کان دولت و دست | که روی کافر و مومن تهی است
ز خون دل اگر افتم نیم دست | از اینجا پا در آنجا میکشم مست
ز غم چون موج دریا دست و پایی | که گیرد دست بختم ناخدایی

ایا ساقی سیه چشمان برآشفت | که خندان شد وزان آشفتن و گفت
که ای گل عشوه در کار صبا کن | بنوشم چون صراحی گوش وا کن
نگر و لب خط پیر نبشته | برات موج بر کوثر نوشته
رخت گلزار را پیمانه کرده | طبقهایش پر از پروانه کرده
نگاهت مانده و شمشیر مژگان | سپر ابرو و زبان مار پنهان
ز زلفت روی خوبی چهر از دور | قمر در عقرب است و مهر در ثور
شو دیباچه شرح سر شتم | یکایک شاهد بیت هنر گوشم
ز دُردی زاده ام چون صاف کرده | صراحی ول پیاله ناف کرده
چو خوناب دلم را صاف دیده | ز تیغ سیمی ناقسم بر بریده
دعای زقدح خوانم دادم | صراحی را دهم بر شادم
که تا پاسخ سوال شو گزیده | شنیدن ها ز گفتن نو گزیده

مجلس ساختن یار با محمود و کنایه صراحی با قدح

همه شب چشم شبخیزی دوار | چراغ از بهر تاریکی نگه دار
شب خوش کز سحر خیزیست کارت | گل صبح دمیدن که بهارت
شب از تنگ جگر زان دم برآرد | که زخم آسمان را تازه دارد
شب آمد تیره چشم کاهی | سواد کشور سینه آهی
پشیز دامن مشک سوده بیزد | غرابی بال و پر بر دوده میزد
ز بس میگشت میدان نظر تار | مژه بر هم نهاده دیده دشوار
ز سیر دی چه آتش سحرگاه | نمی آمد بهم خوبان که ماه
صبا کوشش و هوا پنهانی بابود | ز غارت در میانشان ماجرا بود
شهنشه خلوتی زاشب نشین گشت | که سر وزن و از مهر زمین گشت
چه خلوت خلوتی چون طور سینا | ز تاب رعد و برق ابر سینا
گلش با خشت کار و گهر با بود | همه برگ گل و رقص هوا بود
در آن خلوت که محبوب جهان بود | گل رحمت چراغ دودمان بود

برون زن چشم گردون جان نگیسا — ز هر جانب شکست تیر آتش
قدح با آن جگر آمد فرادست — که دریای شجاعت دل او رست
صراحی ابروی ساقی نشان کرد — قضای طاعت از دیده روان کرد
که ما زاهدی بودیم از پیش — بگردن شغل زهد پیش از پیش
صراحی گشتم و سجده است کارم — قضاها کی شده می‌گذارم
صراحی بر قدح چون کبک قهقه — زد و گفتش که ای کل دیده چه خنده
رخت از غازه تر گشته لبریز — لب خشک مرا مرجان شکرریز
چو نافه نرگس خوابت چینی — که در بستن چکیدن آن و نه می
بروت نافه مشک ختن شیشه — بود دیوی که دارد تن شیشه
لب جان بخش ساقی بر لب تست — فریب تو به طفل کم تب تست
چو کردی سرنگون بالین شیشه — چو بر کردی دهان خنده نوشیشه
تبارز احم رکاب گردش چشم — دهان کشتی تیرا باز آتش خشم

سوالم را جوابی دید گیر — ز داغ زخم غم را دیر گیر
دران میخانه کاتش موج آبست — تن گرد و نزد جهانی خرابست
قدح چشم گرسنه مست دیدار — صراحی شعله آه شرربار
کف ساقی چمن صبح صادق — مغنی سینه نالان عاشق
صدای چو به پا گفت و گوشان — شب و روز جوانی مو و روشان
می صافی که خورشید است دردش — دم روح اللهی در خم فروشش
بدریا قطره دادم چون گرد — بجان سینه‌ای جگر از عطش خون کرد
صراحی را قدح چون لاله بنوشد — قدح چه خنده و گفتا که بشنو
که یعنی پنبه جیب از گوش بردار — رگ گردن مباش و سر فرود آر
کلم از فرق خاقان گر فتد — پیمانه کار مانش دگر فتد
به چینی جامه چشم رسانده — دگر ره کاسه پر خون و آه
چو رفتم بازگشتم خود سر شم — همان سرگشته بودم که هستم

که مجلس شد تمام و دور بگذشت | که تا نوبت کرا باشد ز برگشت

تمثیل مرزالی

قدح در دست ما موج صفا بست | که جسم تشنه و خواب سراب است
حباب و موج را پی می نمودار | شکسته آن یکی این قد ازکار
بشب تقریب پاسخ ابهانه | ز روز و ز او کشاده در میانه

پاسخ شب روز را

درین پاسخ که قابل آفتابست | زبان گفت و گو تیغ زبانست
بدیوان جای شمع کفن پوش | صف پروانه دفتر بسته بر دوش
بهم پیچیده زلب شعله طومار | نفس سر رشته ابر گهربار
سر انگشت قلم بر لب کرده بود | نیش چنیار ز کشن بروی بود
ورق در سینه کوپی نغمه گر شد | سپهرش از صدای نغمه کر شد
باین یک پریشانی که گفتم | جگر را گرد دیوانی که سفتم

بزنگ خال مشکینی لب جو | سیاهی میکشد مضمون از دو
ز داغ روز و شب مشکل بگم | که بالای سیاهی نیست رنگم
زلذت کیسه پاسخ شب تار | بروز شکرین شد تلخ گفتار
که اتی خنده و بوسید و جیب | ورقهای بهم دو سر و عیب
من و تو طرح روی پشت کاریم | پی نقش و رنگی بود و تاریم
که تا بافیم سپاهی مرگ | بجان نخل غم بندان بگ
اگر چمن برای خار رشته | رخ گلبرگ گیتی را در شته
ترا سپایه است پیش و پس آیینه | قند سر کام مستانه نباتست
چو گیسو را برقا نقب آرام | شب در گردن از چشم تو دام
هنر گز ما و تو در عیب باشد | خیال عیب کردن عیب باشد

تمثیل مرزالی

دو آئینه هم گشتند دیدار | یکی صاف و یکی گرد از نگار

چنین آیینه روشن هم خود / ز تر دامانی آیینه آورد
که در من تا بهار خویش بینی / ز کشت عیب سبزی خویش بینی
منم پیش رخت مرآت روشن / تو خود زشتی که بینی زشتی من

تمثیل من زبان الی

بزشتی طعنه زد خوبی که ای زشت / چه زشتت و چه زشتی تنگ سرشت
گمان شد زشت و زد دستی به ترکش / که ای عیب هدف را کش کش
من از زشتم تو خوبی چون نباشی / تماشا خصم صورت آفرین باشی
گر این ها و منی از خویش بریم / ز هر عیب و هنر شرمنده خیزیم
به محمود و ایاز مهرسایه / بر آید اختر بخت کنایه

مجلس شب و تیم محمود با ایاز و کنایه محمود با ایاز

شب وصل از گریبانش دمد بدر / ز دامانش سهیل لیلة القدر
شب وصل از شب معراج کم نیست / که محتاج براق وی قدم نیست

۹۸

شب وصل از سواد ماه تابیست / چه نقصان آب حیوان را سیاهیست
شبی از تیرگی ز چین چیده / سیه یاری سپه یاری گزیده
به دیوانش مرکب نشر میکرد / رقم آه قلم را حشر میکرد
در افسردن دمش از ناکزی / خنک همچون نفس آبادپری
بسیج آدمی در سینه تنگ / صدای چینی افتاده ز چنگ
نفس کز لب فرو میشد بسینه / خراشی بود دور از آبگینه
دل آرا خلوتی آراست محمود / که جان گرد در و دیوار او بود
چه خلوت خلوتی کز کار شیرین / دعا را از اثر چسبیدی آمین
بیاسمن نقش مرغانی که بودند / ز خال چهره دانه می ربودند
ایازی در برابر چهره کشته / که آب لعلش از سر بر گذشته
لبش از روی ساغر آب میبرد / گلی پیچیده و خونش تاب میخورد
ز مینا و تک در سیر گلگشت / بدور دامنش طاوس بگشت

بتی را گریه از قهقه فزون بود | چو کبک مست تا منقار خون بود
ز زلفش در کمر پیچیده زنجیر | دو بالای شب هجران شبگیر
فرو برده بمژگان نیش در ریش | که گیرد لذت کاویدن نیش
باو محمود گفت ای شور کشمیر | دل مور از نمکدان نمک گیر
لبت چون در سخن شیرین برآید | اثر تلخ از در و لبها درآید
سوآلی می‌تراود زآرزویم | چه فرمایی بگویم یا نگویم
سوالم آنکه ما گلزار جانیم | چمن پیرا انتخاب هم کدامیم
من از تو بهترم یا تو ز من به | بگو تلخی تو در کام شکر نه
منم خاقان و تو هندو غلامی | نکویی از طرف دار کدامی
اگر من شاه هستم شهره تو گو | وگر تو مطلعی ما زلف و ابرو
بمیزان نظر پا سنگ دل کن | پس سنگینی ما را خجل کن
درین بستان که مقطع شکر و نار است | تذرو خانه شهباز نیاز است

۹۹

جوابی چون قلم موزون سپر کن | سخن را خون معنی در جگر کن

تمثیل [illegible]

صراحی در صبوحی گفت با می | که ای عیار چرخ نرد پی پی
بجو پی ما و تو بهتر کدامیم | که هر یک شهرهٔ چمن مقامیم
صراحی را به تلخی گفت باده | که ای چینی نژاد حور زاده
اگر از خویش خوبی آزمودی | تهی شو از من و بنگر که چونی
ز جنس جان فریب این غم آباد | دل آمد انتخاب آدمی زاد
من از تو بهترم فکر دگر کن | سخن را طول معنی مختصر کن
ز معشوقیم با عشق تو ای دوست | پشیمانیت مغز فتنه در پوست
که باشم بنده و معشوق باشم | برون هم تا ز بت برتر باشم

خلوت ساختن ایاز و [illegible]

مرا وقتی که شاهی مختصر بود | کلاه کوه بر سر تا کمر بود

حریر منکام پیکر شیر / صفیر مطرب هم آهنگ زنجیر
همه روز از شبم پشت پلنگان / قلم را از خط کام نهنگان
زگردن تا بنوک تیغ کوه / گریبان شکوه هم زچشم انبوه
پشمی در چشمه تیشم هیچ بود / گرامی خشنودی لهای خشنود
جوابی داد کام لب بدید / گرامی گوشه‌نشین گنج دیده
بگو گوشه‌گیر از دشت اندوه / که ناله پلنگ او چون کبک در کوه
زناله پای او زسینه هوی / بجو در پی منت خود گفتگوی
ایاز از خرقه گل پیرهن کرده / بچاک دامن کوه پی گذر کرده
چه کوهی سر بزانو تا بدامان / چو مجذوبان بیاک در بیابان
زپایش مهر چون ساقی جسته / بزانوی شتر زنکیت بسته
کلاهش متوج نیم سپر / سپهرش موزه بر پشت پا در
کمر بر وحدتش هر شب نشان بود / دوال نقره کوکب کهکشان بود

زمینش تا کمر در خون نشسته / چو جوشش می زخود بیرون نشسته
چو آن جامان که والا اندوه / شد الفت گوشه‌گیر صاحب اندوه
خیال خلوت آمد بی محابا / برابر بر سر پاشد بیک پا
اشارت کرد و خلوت نشینی / چو ماه نو زخود پس خم گزینی
ز آب چاشنی گیر شکرخند / طلب فرمود استاد هنرمند
هنرمندی که در تردستی کار / تراشیدی اثر از ناله زار
نگشتی بر فلک سیاره گل پاش / که جستی گل زجای گل زنقاش
از آن مهر تابان تا ذره پوست / که خشت نیمه پر تا پای اوست
نخندی ها ورا از کف گل آلود / که در کاوش یکی سنگ گهر بود
ودامان کوه چاک چاک / که بغلطید در خون جگر خاک
چنان در خلوت وحدت بیامیخت / که راز نه فلک را پرده برساخت
حبابی چند در میخانه مدهوش / بچرخ عکس ساقی جلوه بگوش

١٠١

چو پروین دست و در گردن شکسته | سپهر اشکی چند بر دامن شکسته
لباس آب و خاکش ها گل و سنگ | به تنگ از خم افلاک و نیرنگ
ایاز از زیرکی مهر بکارت | شنو چون می برد هنگام غارت

رفتن ایاز بخلوت اول از ... کردن گاه

ز وقتی باز گشت جان در اوقات | که دل را دوری دم بسوی غارت
در خلوت شکاف سینه ام بود | کف گیتی نما آیینه ام بود
جبین خورشید آخرهای نوروز | وداع و دست و پای خاک در زم
اشارت کرد مهر شد آنگاه | چو آخرهای نور چشم بیمار
که رفت از کیسه تو نقد امروز | چراغی از پی فردا برافروز
بمرغ خوش نوای پر و بسته | نی منقار بر ناله شکسته
چو بو بی آشیانم زد بهشتش | چنین نالید و آمد یاد داش
که ای مرزه دار گلشن آرای | بکنج آشیان جز و فرو دآی

که آن بیگانه چشم آشنا دوست | شکیبش بست کز مغز در پوست
سیه خلوت از خیال آورده زنگ | پس زانوی و جسم و سینه تنگ
ایاز آراست رسم بندگی را | بساط تازه شرمندگی را
دو چشمش از می خوناب سرمست | فتاده گریه را تسبیح از دست
پی زلفش کمند بازوی آه | رخ زردش خزان ماهی و ماه
روانش گه با جسم گاهی | نفس تا مد آخر نیم آهی
با اول خلوت آمد آخر روز | چراغ دیده و داغ جگر سوز
چه خلوت ها و پنهان آتش | بساط مهر کرد ناتوانش
غبار ره بگذارش بر تو درد | فروغ کهربا گلگونه زرد
درون رفته بخلوت با دل تنگ | ز مو پیچیده پهلو زد بر آهنگ
بگلگاه رخ نمناک چسباند | صف تیغ مژه بر اشک خواباند
مژه برهم زد و اشکی فرو ریخت | چنین شور نمک در گفتگو ریخت

گدای خاطر نواز بی‌نوایان صلای حاجت حاجت‌روایان

امید از جهان بسته و نشسته کلید در به روی خویش بسته

شکسته خاطر از اسباب بستن طلسم دل درستی را شکسته

دعا را گوش بر آهنگ ناله اثر را گردش چشم پیاله

غمت اشکم به برگشتن فکنده است که دل دامان کوه سیل کنده است

هر آن ناله که جانی را حزین شد امانت‌دار ایمای تو باشد

چو خاطر قطره‌ها از خون بسمل دیت آرد به تیغ غمزه‌ات دل

ز نیر آینه رنگی که ریزد به تعظیم پی درد تو خیزد

اگر در کعبهٔ دل راه جویی که بیرون از نهایت محض خیری

بدیها دور باش نیکی است ز خود چون خود شدن بدمستی است

ز بیداد و سوز تو در پرده تنگ بگیرد شعله نومیدی آهنگ

در آهنگ امید هیچ در هیچ خراشش ناله دارم دگر هیچ

۱۰۲

پی توجیه وجه خرج اعمال که کیسه دوزی او ز مثقال

به دیوان تو فرد آوازه امروز که لطف کرد عصیان زاده آموز

منم نامه سیاه دفتر خویش به امید حیات سینه ریش

بگوشم زن ز تحریر جنابی حریر خامهٔ بدرایی

خطاب ایزدی با ایاز

مبارک بنده و گر حق خطابش کند آهنگ قانون جوابش

چنان ناخن زند بر دل که خوناب شود موجش خم ابروی محراب

بگوش جان که پیر آهنگ خود جست گره بسته ناله‌های چنگ خود جست

ورش گر بس سخن‌ها بر فزاید گلوی ناوک ناف محبر بود

از آن جرات به جان‌ها فروشد که خود گوش خود و خود گفتگو شد

نمیدانم چه در گوش صدف گفت که چندین گوهر یکدانه گر سفت

سوی او جان اگر بیهوش ماند تو میرو گو همه آغوش ماند

بماندن و امان در بازگشتن / ره دور و رشح و از خود گذشتن

عطای او و با نغمی که او راست / که نومیدی بر او کاهش گناهست

شکرلب را شکر داد از پی نوش / گر ای طوطی پس آیینه خاموش

منت تعلیم داد آنچه گفتی / که چندین عقد مروارید سفتی

ز روکردن مشو غلطان چو گوهر / صدف را باش در گهواره زر

اگر واپس دمند تیغ چون بید / شکسته دل مشو و آنگه مبن ده

چو تو شاطر شرمی نخت را / جواب لن ترانی پاسخت را

مکو عذر گل زردی چنار / که آرد و ز عذر اشک دودی بسیار

ز دردمندی که گلزار تمناست / بزردی میزند زنگی که رعناست

ز خون دل قدح پیمانه نوش / همین نوشی ز پی میگوی خاموش

رفتن ایاز بخلوت دوم و زاری کردن

زر روز سپیدی خمار روزگاران / گلستان در باغ میگساران

چه روزی روز ایام جوانی / عنان موج آب زندگانی

طلوع مطلع برجسته نازش / کلید غنچه گلدسته نازش

غزالان غزل را دشت لاله / فلک را انتخاب دیرساله

پشی در حلقه موی جمیدم / غریبی را بخود در موی دیدم

بخود نومیدی تا بخش بود / لباس طعنه چاک دامنش بود

گدای نوحه گر شام غریبان / سپهر و سپر گرد چتر خصیبان

سر انگشت سؤالی بر لبم زن / به پیمن چون تیر او در شکوه از من

نکردم خلوتی از شام تا چاشت / ندیدم صحبتی کان پشتوانی داشت

ایاز آن شاه دست بر شسته / بر شستن از ته پیرون نوشته

کتاب حسن را شیرازه ناز / نصاب عشوه را فهرست اعجاز

نمکدان سخن گنج دهانش / نمک پرورده شکر زبانش

خراب گردش چشمش پیاله / گریز عکس خالش داغ لاله

درون شد در دو غلمت پیر شام — پشیمان و کاکش تار آشام

عذارش خطّ خط سیه کار — نگارش اشک زار دُر شوار

زخجلت بر گل پژمرده نم زد — چنین از بلبل شوریده دم زد

که ای در چین دام زلف دانه — رم و آرام هر مرغ بهانه

سحرخیزان گلشن ام اندوز — نشاط‌خفته را مرغول آموز

ز بیداز شادی و ز سوز ناکم — زغلمت فته شد والله اعلم

هنوزت باد و دامان او میرفت — که کردم با جنرابات در خفت

ز دی چون دامی دیگر بر کنید — از آن زلف خاستم در دو شام درد

رسیدی تا من از خویش رفتم — پس اندیشی نکردم پیش رفتم

اگر قهرت جگر داوی دارا — فرو بردی سپر گیسوی ما را

تو بی آمرزش خاطر مرا تان — کنه راجان مرنجان دل برنجان

گر از جام و ور آنجا ده باشد — مدامت مغفرت آماده باشد

بدیها جمله رسوا کرده بابت — خبرهای خوشت آورده بابت

گزیدی تو لب پیمانه پرواز — لب من گشت خون آلوده راز

از آن خون قطره بر گل بچکاندم — هزاران دار و سپر بیرون فشاندم

ندیدم محرمی گفتن دیار را — فرو بردم بخون تیغ زبان را

خیالات شمع و پروانه چو شد — تجلّی نیم گشت و دود من شد

تمثیل من لآلی

سحرخیزیست صیاد نگارت — کمند ریزی دام رحمت در کنارت

نیازی باز باش تا پیر دوش — نگیری آنکه را خواهی در آغوش

نیابی در پس زانو اگر ننگ — شتا به وسعت غفلت بفرسنگ

علم باش و مشو با نکر ریز — قیامت خیز و شبخیز و سحرخیز

تمثیل من لآلی

کمین کردم بغفلت خفته دوش — پسر شکم زخمی بخنجر برد دوش

چو شب نیمی گذشت از جای برجست | کمان آه و تیر ناله در دست
بهر تیری که میزد بر نشانه | شکارش بود فیض جاودانه
خوش آمد سینه صافان سحرگاه | سیاهی شب و تاریکی آه
ایاز شبرو در راه مانده | ز دریا جانب درگاه مانده
فرو پوشید از زلف زره‌باز | پریشان جامه در ماتم راز
تمام آهستگی و دل طپیدن | گذشتن از خود و وز پی رسیدن
درون خلوت آمد نیمی از شب | لبش دستان زن لبیک یارب
خراش ناله را بر در جگر داد | شکسته ریزه خاطر به رو داد
که خوش سنگین شده کوه گناهم | ستون پشتم ستون سینه آهم
ازانم گشته رحمت زبونست | که از مور و ملخ جرمم فزونست
بزیر بار عصیان آنچنانم | که کاری غیر افتادن ندانم

تمثیل مرغ لاسه

١٠٥

شدم با خارکش بر پی هم آغوش | که خارش پشته گل بود بر دوش
چو دیدم کار او با من یکی بود | گنه بسیار و طاعت اندکی بود
خدایا زو ببخش و گیر ما را | کریما و رحیما و بصیرا
ندارم سوی تو زادی که باید | که مهمان کرم پیش تو شاید
ز دم شبگیری از باغ شقیقت | چو بوی لاله داغ آغشت
دل و دوزخ تا بسی گرم کردم | ز رفتن پیش جا گرم کردم
بسوی درگهت ای یار خاموش | که در دا بر رحمت می‌نهد جوش
ز پاداشی که دارم دست آویز | مگر لطف کند قیمت بجز چیز
اگر یک ذره از روی باز ماند | قبول حضرت آنچ دوست تواند
بحرف مژده و رحمت بالی | مرا خاموشی دیگر نوائی

خطاب ایزدی با ایاز

زمین بوسید روزی و شبگیر | نمش مجنونی بموج اشک زنجیر

برشته ابرویی چون چینه رنگ　　بدستی چون کباب پنجه برنگ
که ای بانچه جوشش بخت بیدار　　بچهر خسته چمن پیرایی بیدار
چه حاصل میبری زین خاک و آب　　گل چانه یا برگ کباب نه
چنین گفتم باو کای سازبان سوز　　که من اشک پرستش را نوآموز
ز بی‌خوابی و تخم دانه کاری　　زمین لاله را در آب یاری
ز مژگان دیده‌ام آن خفته برجوست　　که بالیش ز بر سر آبش به پهلوست
ز مرغانی چه سوزن بال دیده　　که جز لخت جگر ارزن ندیده
بگوشم خورده آهنگی که ای پوست　　ز خود رو شو که گوشش گفت و گو پوست
گهی تفسیر وحی آسمانیست　　دمی تعلیم درس پر بافیست
زمانی دو بت را باشد ترنم　　گهی مضمون شمن را ترنم
زبان گشته هفتاد و دو گفتار　　یکی را کار و دیگر تلمکار
ایا زان غنچه پیچیده پرده　　هم چاک جگر با کرد و کرده

شکوفه

۱۰۶

شکوفه بخت از غنچه تاک　　گریبان را برنگ شاخ گل چاک
شکسته پیش بنایش منکار آه　　نشسته زهره‌اش در ماتم ماه
بجوش آمد درونش دل شکسته　　شکستن را بخون گرم بسته
شبانه تنگ قفل از سینه برداشت　　چو شعله دل به پشت و بر لب انگشت
در آغوش توام زین تنگتر باش　　به تیغ کین خو کن و تنگ شکر باش
اگر خواهی مرا خود را به دال کن　　مرو پر دور و دستی در بغل کن
تو بد کاری و من آمرزگارم　　که جز بخشش دگر کاری ندارم
بهشتم یار دین دار و دین آر　　مرو از جای خویش و جا نگه دار
اگرچه شوخ و استغنا پسندم　　تو زاری کن که من زاری پسندم

شبی در وقت خفتن شور در سر　　پروچ شدیم از بالین و بستر
چو جوش گل سراپا خنده بودم　　چو غنچه دل ز بالین کنده بودم

نشان نالهٔ شد تیغ زبانم … چنین دُرها که گفتن برفشانم

گرای مانند نرگس جسته از خواب … خمار کاسهٔ سر گشته در آب

پری کو وقت خوابش خفتن آید … چراغ خانهٔ دشمن نشاید

مخواب و دیده خویش بر در آر … چراغ از بهر تاریکی نگه دار

ایاز آن آبروی عذرخواهی … سحاب نامه شوئی و سیاهی

سپر و سپر کرده شب زنده داران … دل خون گشته امیدواران

سپر از بالین ز زانو کوششش سخت … بخفتن بر در بدین بخت افراخت

درون خلوت آمد وقت خفتن … غبار رحمت از درگاه رفتن

چنین نوشید از لعل لبش نوش … که ای ساقی فدای دولتت هوش

برای قطرهٔ آبی از می کبابم … بدریا ده که من خانه خرابم

که من با چور و ناخورده مستم … مگر آری ز افتادن بدستم

دماغ نشأه نازت بلند است … صراحی شعله پیمانه پسند است

۱۰۷

تو چون بسمل کی کشتن حلالست … فلک را دست خونت پایمالست

بقربانگاهت از خاری گلگشت … هزاران جان اسمعیل بگذشت

نگشته عالمی زیر نگین است … دیت خواه شکست آستین است

اگر گویم ز لطفت آنچه دانم … کنه را قضا من تهمت نشانم

جهان از خوبیت حرفی شنیده … شنیده کی بود مانند دیده

من از یک خوبیت دیدم نشانی … که عالم را بکام دل نشانی

فراخی آنقدر با همتت نیست … که در یک قطره دریا با توان زیست

تویی مستغنی از هر چون و چندی … ز هر اندازه همت بلندی

گرت بلبل ورت گل یا گر لاله … بشش سپر خط آمیند و ناله

من و صد چون منت زندانی خوبست … ترنم مشق زنجیر جنونست

بگفتن بیش ازین جرأت ندارم … مگر دم از فنون بردن برآرم

خطاب ایزدی با ایاز

ز معشوقی که شد سوز جگر دوست | که با نازش بسوز و ناله دم کش است
غمش گر نو بر بربط نمی‌شد | ترانه خون و نغمه بط نمی‌شد
نیالودی بخون آن عشوه‌ها چنگ | کجا محراب مینا میشدی چنگ
ایاز آهنگیش بر گوش شه داد است | نوا ده پرده عشاق را است
ز رشش آواز و پی شعبه دم زد | چنین شور عرب را بر عجم زد
که ای از صورت معنی فراهم | نثار عشرت و برچیده غم
بخود دور مانده وامانده از من | نه قرب و نسبت مفهمی نه دشمن
همین ره ده مرا از خود طلب کن | ادب را بر در غیرت ادب کن
به چستی بر میان زن چاره من | چو از خود دور گشتی با تو و من
به بزمت کان بهشت نوش و ناز است | بر ویم چشم خوب و زشت باز است
ولی دیده ندارد رنگ دیدن | بجز خونابه حسرت چکیدن
چو خواهی میرسم آنگه نه مادم | ز بوسه بر لبت نزدیکتر هم

رسیده نهای من فریاد رس شد | گشاده ناله مرغ قفس شد
تو حاجتمند و من حاجت گذارم | با نصاف خودت وامیگذارم
بنه سیم جرم بر نامه سینه را | که جوشن هم رهاند کینه را
مرا از بهر تحفه سوی درگاه | سخن را لطف آید در دو از راه
بیازاری گران و زر حسابیست | چه منت می جنس کم بهاست
بسا چیزا که اینجا پست باشد | که آنجا سخت بالا دست باشد
قدت را قبله کن در طاعت من | دگر بر چنگ زاری ناخنی زن

رفتن ایاز بخلوت نجم و زاری کردن

سحرخیزی که آن سجده جلالست | شکر در شیر نوشین وصالست
بود شیر و شکر در جوی شیرین | ز سیلابش بساط خواب برچین
سحرگه در فیض آیینه است | عذار از طلوع مهر و مهست
اگر دریافتی چشم و چراغی | وگرنه کار ما هم شو که داغی

شبی از نیاز می افروخت سوزم | سحر میکشت و جان میداد روزم
نگاری کز سحر کلید بسته | سپری از وی دلهای شکسته
ایاز آمد بخلوت در سحرگاه | گل برگ سپه رشک و سنبل آه
چه خلوت خلوتی چون گنج در ده | که رنگ آمیزی سپرده دیده
ز چتر نور خورشید برین بود | در صبح ازل گوشه نشین بود
شده گیتی نما جویان دل صاف | پی آرایش کارگاه ورز و باشرف
درون رفته جگر را موج خون کرد | خمش را طاق محراب درون کرد
چنین روی ادب مالید بر خاک | که ای مشکین دم از نم خطا پاک
از آن رو گشت رایج وی روم | که بر نام غبارت سکه کردم
تنم شد در خمیدن چنگ با بانگ | زمانی در کنارش گیر و بنواز
به بیماری که از ضعف درونش | نفس ماند بلب از بوی خونش
بآن سر کز دم شمشیر قاتل | که تا گردن کشید از تیغ کند دل

١٠٩

بچشم انتظار وعده گاهی | بدیدن دیدن آخر نگاهی
بآن بیکس که چون محمل بپاراست | زبالینش بشیون گرد بر خاست
بگلبرگی که رنگ از بوی بیزد | نزاکت از پس کارش گریزد
بآن توبه که پیوستن ندارد | شکستن دارد و پیوستن ندارد
بنوشی کز دهان شیشه خیزد | ببوسی کز لب اندیشه ریزد
که پیمانه یاد خودت نگذارم از دست | که پروانی ندارد خاطر مست
ستم آن گشت زار درو گشته | سهم را گرد و باد از سر گذشته
ز بارشهای احسانت که عام است | گل مندیده را آبی تمام است
اگر گویم و گر نه عذر تقصیر | وقوع ثبت علت را چه تدبیر
مپرسم جرم ما پرسیده انگار | که بر حال کسان رحمت بیار
چو دفتر را گناهم چاک سازد | حباب مغفرت را پاک سازد
سیه رویم شد نوعی دو خیره | که ابر رحمت را ساخت تیره

١١٠

چو گرد و ابر تیره بیخت باد	ز هر یک قطره صد طوفان برآرد

خطاب ایزد و سلطان با ایاز

شدم طوطی پس آیینه‌ای	شکر را با مذاق ناگواری
بتعلیم سخن دل رنجه بود	طلسم فتنهٔ محمودی شکن بود
بکامم ریزه‌های قند میریخت	بروی خنده و شکرخنده میریخت
که ای شور آرزوی تلخ‌کامم	مذاق قطره و شیرینی کامم
شنیدن او تکلم او سخن او	دمیدن او شکفتن او چمن او
درون گنبد سر راز گوید	بگنبد آنچه گوید باز گوید
ایاز از جام معنی مست گردید	بپرسش را نشا ور کاسه پیچید
که ای معشوق مخمور شبانه	نگاهان ستیزآو عاشقانه
باشکی کز جگر شوریده خیزد	ره دیده ندانم تا که ریزد
به بیماری که چون دردش گزیند	اجل کاسه ببالینش نشیند

بدشتی کو بشیون تا توانست	به از بر سبزه و گلکاری آنست
بپا پایی کز دو پا سنگ بگرفت	بجز دامان کسش در سنگ نگرفت
که یا هر دو پست تا سر نوع دشمن	برای رحمت و بخشیدیم من
کجا مشکل شدی کامان نکشتم	بیک نیکی و صد چندان نکشتم
ز منصور گر خونت درین حرف	تکلم را کسی کی حلاجی حرف
هنوز از نیک شراری بنده دوست	کمان واریش در دست چراوست
فراموشیت از من ناگوار است	خموشی به که اینجا پایدار است
نسیم آسا چو من مشکن گل آبروست	که مغز گفتگو در پوست نیکوست

رفتن ایاز بخلوت خشم و زاری کردن کاسه بتنهایی

بدایه هر ترتیب نشاطم	کفن از صبح دادند و قماطم
پی طفل نظر در پروریدن	ز شیر صبح نتوانم بریدن
زمویم شیر ریزد در کنارم	همان کودک فراخ شیرخوارم

مرا تا صبح صادق دیده باشد / شکر در جام شیرم مایه باشد

شبی گز تیرگی ماه نظر بود / شب و روز قیامت در نظر بود

ز تاریکی پستار دو رنگی / چو خال سخیان روی زنگی

خیال روزمند وی عدم بود / وجود وصل را صید حرم بود

شدم تا صبح را در خواب گیرم / چو دیده گوشه محراب گیرم

درین شب روز شبهای تارم / ز چین سنبلش خالی کنارم

سحرگه داشت آن پیر خرابات / که ای مست جوان بخت مناجات

ایاز آمد دم صبح دمیده / بخلوت رو و تراز نور دیده

هزارش ز آهنگ فرو داشت / شکفت آن گل که در باغ جگر داشت

که ای تسبیح گوش می پرستان / ز بوی ناله مرغ گلستان

درون خلوت و پیرون گشت / سر آغاز غم و ایام عشرت

نوای ناله و پیر رشته آه / روان حاجت و امید دلخواه

نظم

نشانم دو که در دستاز که جویم / جهان ناله در گوشش که گویم

اگر جوشم بخون خود تویی جوش / وگر گویم بگوش خود تویی گوش

نوایت را بپر میکردم از نی / بگر دو سر ویی با ناله نی

ترا دیدم چو خود در نقش بستم / شدم احول دو مست اشکستم

مرا تا آبرو از خاک خویشست / هزاران دست بهر کیفر دو پشت

ز رحمت کان گل سوریست بر دل / تبسم بر لب و جان بسمل

درانجیه بر و افتادن کار / دم آخر بهر رشته کند دار

که بر گلدسته لطفت خورد پیچ / دم آخر چنین باد و دگر هیچ

رفتن ایاز بخلوت معتم و زاری کردن او

زلالی آسمان مهرت نگارد / ز پروین غور در چشمت فشاند

کند چون اخترت نرگس تی نور / که از نزدیک بیناشوی و دور

کند خاکسترت بر فرق ادرار / که تا آیینه پیش کنی پاک

۱۱۲

دم صحبت زند گل در پس گوش / تبسم بر دهان غنچه پر نوش

که برزد آفتاب ای خنده خیز / ز واپس مانده کان خاکی بپرهیز

رفیقان را به سر شب بر شکستند / به آن معشوق بی منزل نشستند

چو از تیره سپهر خورشید سر زد / طلوعش بر رگ جان نیشتر زد

پریشان ساخت خنده بر رو و دوشت / چو برگ گل ز رقص باد گلگشت

به تیغش ذره جوهر چو سر زد / عرض کرد و بتجلی چون بر زد

ایا زان تیغ نیاز جان سپاری / غبار آفتاب خاکساری

خراش آباد زخم سینه خود / چراغ آتشکده یاد کینه خود

چو اشک از مردم دیده گریزان / چو خوناب جگر این خاک بیزان

درون خلوت بیداری آمد / پی ابرش بگوهر باری آمد

چه خلوت خلوتی چون جام گلرنگ / حباب سر خم جوش دل تنگ

دهن پر خنده و خونین چو پسته / درون گنجیده اش را دل شکسته

گدایی را نیابی پیرزن و درم / نجات کشتی و دریای خونم

زیاد است نیستم غافل زمانی / کرم با خود و گر بیخود نشانی

پشی از فکر دور اندیش بودم / خیالت را اگر فهم خویش بودم

خیالی بر خیالی گشت فانوس / بسر انگشت گزیده شمع افسوس

پدیدا شکی از آن شمع گزیده / لب از خونابه آتش مزیده

که رشته پر متن در فکر بافی / مگر کالا بیابد لا تلافی

خیالم نیست آن وحشی چالاک / که چشم دام را افتد در او راک

گل اشکم زند گل بر سر خویش / مگر خارت شکسته در دل ریش

بدیوانت که محشر می خروشد / گنا ها مانده رحمت می فروشد

گره گشتم چو گوهر بر لب خویش / که تا یاقوت گدازم از نیش بیش

در شکایت از [illegible] عشق و زاری کردن [illegible]

پس این چه خاک آبگینه / که میرویده نهال مهر و کینه

گل شب بوی و داغ دل پیداست	نمک پرورده آب و گل پیداست
اشارت کرد با من چشم انجم	که ای آهوی دشت سخن کم
غزالان غزل را لاله زاران	زمین و آسمان از نوبهاران
چنین بیشه که شیرش تیغ پیداست	دهن پر شکر و در خنده پیداست
ازان گردد قلاده عنبر و سلخ	که شیرینی عمرت را کند تلخ
دورنگی ابلهی و زرکار پیداست	ز روز و شب جنگ و آشتی پیداست
اگر روز و گر شب درد باشد	چو درد آید بمیدان دوا باید
ایا زان لاله پژمرده چاشت	گل بی رشته نخل فرو داشت
گل خیری ولی در چاشت خندان	چو برگ گل لب از آزاد دندان
درون خلوت آمد با دل تنگ	برنگ شکر جوشیده در تنگ
چه خلوت گوشه چشم نگاری	چو چتر مهر تابان زرنگاری
درونی از برون فتنه برداشت	که آن نی داشت لعبت وز او داشت

مقام دلبری در شعبه بازی	اصول عافیت را ترکتازی
دم صید دل و آرام جانها	بغیر از ما و تو قفل زبانها
شکرخند سخن را نغمه پیچ	متاع گفتگو را نرخ بسته
گل باغ خیال از شست زیبا	برقبا پی و نخل شکیبا
نفس کش بوی تو در بر نگیرد	سیه ماریست کو در سینه میرد
چو از کوی عدم رفتی وجودم	بپایان امل بود و نبودم
خیالت را بجان همراه کردم	ره منت بجان کوتاه کردم
قلندروار چون آیم بکویت	که گیرم پرتوی از عکس رویت
چو آن پرتو چراغ سینه گردد	نمد بر دوش من آیینه گردد
ترا در بر گرفتم جان جایم	تن وامانده را روح روانم

تمثیل مرغابی

قضا را شد حباب آبگیری	چو دیده گوشه محراب گیری

کو کیسه و کیسه و تو در آغوش | ز آغوشش کشد چون حلقه در گوش
ز بس گل خورد و دیده پر ز گل کرد | ز روی آسمان را خجل کرد
تویی و تو و ما آب کیسه ایم | بگل افتاده و کیسه نظیریم
اگر چکسی گر آیینه پاک | که ما را آب تا پای در گل و خاک
کان ما نگار هم یقین است | که با ذات مهرت همنشین است

خطاب ایزدی با ایاز

بصحرا همه گلهای بهاری | بهشتم از عرق در آب یاری
بچه پیمانه بچه عالم | فلک پروانه شمع خیالم
سهیل از ریک و شتم بیره بیره | خور از گلزار خارش نیزه نیزه
کاش از خون دل در نم گرفتند | خمیر طینت آدم گرفتند
دم صبحی که دم از نور میزد | نم خجلت بروی طور میزد
شدم با ناله و دست و آن | رتجهای ما همه را ترانه

بسینه سنگ کوبان وی گل | گرانی همه پرای پروه دل
مرا فریاد از جان آفرینست | تو زخمم گل و سینه بیست
نوایش تا به پنجه کوشه رود | ننالد آب و سنگ و دود و دود
ایاز از جوش خونش خورد بر گوش | که ای از خون دل دریای خاموش
اگر آتش خوری ور آب حیوان | که ماله سینه بر گل طاق ایوان
بمن آویز تا جاوید مانی | به برز جهان ها ومن بمانی
مرا در شام حشر و صبح تمکین | یکی خواه و یکی دان و یکی بین
اگر طفل رسید و مرشد عقد | نیم غافل ز تو چون دایه از مهد
شکر خواب ترا بالین کنم راست | باین معنی که گل خواهد گل خاست
بزاری خوکن و بسیار میباش | دمی نوشش و زهی ناز میباش

رفتن ایاز بخلوت خم و زاری کردن کاهی نیاز

بگوشش آنکه کاسه سر نگونست | خم تن جوش خونش ارغونست

بعود و پسته بند و آو برشته | ز بیناز نعمتهای تر برشته
صبوحی اگر چه نی گل پوش | مزن بالا بعشرتی از شرق جوش
زدود روزگار آز ز گوش | چو روز وزرت شد نیم صف دولت خوش
ایاز آن آفتاب شب نشینان | طلوع صبح روز خوش بینان
زوال مهر حسن از پس گذشته | برات دود بر شعل نوشته
درون خلوت آمد کاو میشین | و جایش را از پا مر و آستین
چه خلوت غنچه وار کش در تنگ | نبودی جا بهر بوی و بستن تنگ
ز راز خلوتی آواز برخواست | چنین بیاز درون زا پر آراست
گرامی آستانی مشکل پسندان | هوای جلوه بالا بلندان
فریب اخگر آتش پرستان | نصیب نشئه ناخورده مستان
ز شورت قطره کاخون شکوار است | همان روز قیامت در خمار است
گل مضمون بکر خاص و عامی | بهر صورت چو معنی در کلامی

شکسته بسته کار از بند و پستی | طلسم دل درستی از شکستی
ز مغز بی کز غمت دور پیت دارم | شکسته خاطری را دو بیت دارم
بران رودی که دارد بی تو بابت | دل خصم نصیب دشمنت باد
بعکس بی که دل را غنچه نکهت | بروی هم رنگ و تغییر نکهت
گل رویم که جام سرگذشت است | برت از نوزده خار بهشت است
چنانم از بهشت چهره وشد | که دو نرخ را گل روی سپید شد
کلام اینست و تحفه این جوابی | قبولت را زبان جای تحسین

رفتن ایاز بخلوت و همرازی کردن با کلاه و پوستین نیاز

پسین وقت کر روزم و دانست | نفس با دم آخر در نزاع است
که شاید نو کند کوش انتهای | چو محمل رفت دریابد وداعی
بر و افتاد طفل اشکم از جوش | چو دایه دیده ام واکرد آغوش
گر این طفل بسی زاده بلاییست | گلستان کنار مبتلاییست

زماه و هفته و روز و روزگارت / پس اشک پسین آمد طهارت
چه بندی دل به روز عمر در گشت / که آنکو از پی دیوار بگذشت
ایاز آن صبح و شام هم و آیه / پسین آمد بخلوت مثل خورشید
چه خلوت خلوتی چون داغ لاله / مرکب از ضمیر خون و ناله
درون گنبد آن خلوت تنگ / برونش تا درون خوناب آهنگ
ز ابر دیده دامن را چمن کرد / سپهر از ناله مرغان سخن کرد
که ای تنهایی صاحب غمی تو / اثر تو ناله تو فریادرس تو
رگ چنگ از تو نالد در تن من / هوای تو و آتشم زاده در تن
دمی تا زی دمد در استخوانم / شود مغز پریشان فغانم
ز علت بر دو تعلیم صبوری / دم مطرب ز ماتم تا به سوری
بحکمت لطف و خشم آوریدی / ورق از صلح تا رنجش دریدی
نخواهی تا کسی کاری تواند / که کار یک گره در کار ماند

بنی

ز بس چشم ترا جام بر آمد / خیال کشته از دور در آمد
ز وصفت کین همه دفتر گشادم / چرا تعلیم خاموشی ندادم
ز گفتار تو در آخر وداعی / بود دیوانه گوش استماعی

خطاب ایزدی با ایاز

پی واگوی صوت کوه از کوه / که بود دم دشت در دو کوه اندوه
شکفته همچو لاله خون داغم / گل و اسپوختن چشم چراغم
بیاهم آه سنبل رنگ بسته / ز بس در شبنم خون رنگ بسته
گریبان دلم سودا گرفته / تحمل دامن صحرا گرفته
بگویی در جگر شد بار و تیم تنگ / که چون لاله دمیدی ناله از سنگ
کمر اسپاسی در پا کوهکن بود / بجز نقش شیرینی سخن بود
کا یا زار جوشش آخر خطابش / چنین زد برق معنی بر حجابش
که ای شیرین صنعت کند من / نمک چون ند شکر خند دهن

اگر حشر از نسیم عنبر خیزی / عجب خیزی چو گرد از جای برخیزی
فرو شو در من و برقع برانداز / که آدم آمدی آدم وی باز
همه جنبر من انضافات وجودند / عدم بود و مکافات نبودند
چو صفر نه و خط ترسا هیچ / ز من کثرت فزون سازند و ز هیچ
چو بندی نقش دیگر بر وجودت / بسوخانیت تصویر وجودت
گدایانت میرسد محمود سویت / بگلگشت بهار و رنگ بویت

آمدن محمود بدیدن ایاز

درین نخچیرگاه دام و دانه / که خال و زلف را آمد بهانه
یکی در وی بخوناب جگر زد / یکی تا حلقهٔ دام بدر زد
یکی میکرد مشق آرمیدن / یکی آهنگ آهنگ رمیدن
مرا زان دام و دانه در میانه / حقیقت را مجاز جاودانه
نفس از بس پریشان از تیه آید / هنوزم چشم دام از ره آید

چو میمم چنین سیلی بسر دوش / گره کاری کارم سیه بدوش
حقیقت گرچه دیرین پایه باشد / مجاز راهکش والا نباشد
چو شد از عاقبت محمود آگاه / که ایاز و خاص آمد خاص درگاه
ز دلدار حقیقی گشت آباد / بمعشوق مجازی کارش افتاد
طلب فرمود دارایی علاوند / توجه را بموکب و خردمند
حکیمی چند قانون الهی / اشارات سطرلاب کماهی
که اوراک را لذت چشیده / جهان را پی جهان در برکشیده
فراخنای مشرب را رصد بند / سپهر و خاک را زیج خردمند
می اثبات واجب را پیاله / تپلپل را به برگ دورشاله
سوی بزم ایاز آمد باین جمع / پریشان تر ز زلف شبه و شمع
ایاز جان درست و دل شکسته / چو پسته تا کمر در خون نشسته
نوا را کوچه عشاق دلتنگ / مخالف نغمه را مغلوب آهنگ

شکسته بسته بسیار شکسته | صد الم کرده تا ر پیوسته

مقابل عاشق بیمار زاده | بدل در جستجوی جایی کرده

درون دیده‌اش بدل آبی گشاده | چو عکس آرزو در خون فتاده

پی جانش که خوناب جگر بود | سپر شک خانه دزد و دربه رو بود

چو اشک پرده دیده وافشاندش | ز دل بر تیزی مژگان نشاندش

گرامی طوفان دریای مجازی | حقیقت را شراب موج بازی

شکسته کشتی ز جشک مانده | جراحت را بخوان مسک خوانده

ز ذره ذره‌ات مهر فشرده | معشوق تیم عاشق کرده برده

درین سودا که نازی در میان نیست | تو محمودی ایاز بی در میان نیست

خرابی را رها کن در خرابی | کسب پی ابکار پسینه تا پی

تویی کز خویش را مقبول دلخواه | چه میخواهی ازین مردود درگاه

شه دشمن فراغت گفت کای دوست | تو پروردی ز خشم تغنه در پوست

۱۱۸

حقیقت روز اول در تعلیم | مرا از مصحف روئیت الف میم

الف سرونی و میم وی دهانت | درو مشق الف تسبیح زبانت

اگر کودک اگر استاد کام | سواد ابجد خود دوست دارم

هنوزم خار مژگان خون خشیست | سپر شکم کوچه گرد آستین است

هنوزم در سر افت آشنایی | چراغ دیده گاز از روشنایی

از آن ها دو چشم و مند آدم شش | که از هر یک سراغی گیرم از خویش

سوال … از … کلیم اول که عشق چیست

بیا غم عشق یعنی سینه چاک | رگ پرخون که تمام عاشقان ناک

و میدی پی عصا بر کس زنیستر | ترا از تر دا سینه و دامان گوش

سوالی با جوابی دست تو تیغند | که جلاد و جنها در یغند

دریغ از رفته و آینده عشق | برانی بود و ویرنده عشق

سوالی دو ثانی کهنه نو | جواب از یک جواب عشق شنو

کرچون جو دو چه ماند و چه گذشته	حساب نانوشته نانوشته

تمثیل [illegible]

شدم با همنشین آینه‌ای	که تا از عشق در جانش زهم پی
فرو بردم سر پیچی خزه هم	ز تر دامانی دامان زدم دم
چه زد بوی کباب دردمندش	زبان را زید در کام حرامش
که شرح عشق را او را فی من هست	علاج رخنه با تریاق من هست
ز خود وای عشق پر و تا زاهنگ	که بر قانون هر کس پرده تنگ
بگو کز بو العجب زاد کجایی	که نه بیگانه و نه آشنایی
ز اول نکته دان پرسید محمود	که ای از شمع رایت مهر و دود
دمت در مشرب سرشار جاری	چو در رونده و تاثیر جاری
عقول عاریت را استقامت	نفوس آدمیت را سلامت
بگو عشق از غم و شادی کدام است	خیال پخته یا سودای خام است

سخن کوته جواب مختصر را	با مثال سخن عیب و هنر را

بیان حکیم اول که عشق چیست

تهی چون باب کی و جرات پری	مصاف عشق را ولی دلیری
گرفتن بر سوال خویشتن را	جوابش را بدام علت آه
خدنگ ناله از پی کشادن	بمیدان شجاعت رو نهادن
که طفل عشق آتش زاده گشت	طلوع صلب و بطن باده گشت
من اول پیش او پیشش شدم پیش	پیرم شد پیشش با پوزشم از خویش
چو شعله بوسه زد داغ خودش را	گل خوناب به باغ خودش را
که شد هم از حکیم ناز و بشنو	سخنهای بلند آواز و بشنو
چنین گفت آن حکیم عشق تقریر	که کالکش از شرر و میرخیت بخیر
که ای گنجینه حیرت فروشان	شکیبت توبه خوناب نوشان
سوالت این از عشق مجازی	جوابش با دم میر پیت بازی

سخنها تا کی توان پرده گفتن / که عشق و مشک را نتوان نهفتن

بیان عشق پنهانست از آنسوست / که تا دم میزنی پی می فکند اوست

چو عشق از پوست بیرون شد بسیطست / بنار و نور و خشک و تر محیطست

شود جان مجسم پیکر از عشق / عرض قایم بجوهر جوهر از عشق

نماید عشق گر اول فضوحت / بهم از آشناییهای وحشت

گر وهمی کشد اندیشه گرمی خون / رود از او در رگ معقول و مجنون

اگر مجنون بود هم مشرب اوست / وگر معقول طفل مکتب اوست

قلم اینجا رسید و پای بشکست / شکست و دست پا در گردنش بست

ورق در سینه گویی زو بسر باد / بنوعی کش نشستن رفت بر باد

بیان عشق کان جای خبر نیست / ته ادراک من زین پیشتر نیست

بیان لایی که عشق نیست

بسی تن آرزو در خاک و خون کرد / که عشق از خرقه تن سر برون کرد

دمی سیف نفی بر ماسوا زد / کله گوشه بخط استوا زد

طراز آستین آزمون کرد / نمود ار ید بیضا پس برون کرد

پی خرقه از او عشق عریان / که تا جوهر شود بر تیغ گریان

میانم تا بصورت بست بر خویش / که در آیینه آراید دل خویش

در آیینه چینم روی دل داد / گرای آهنگ حسن عشق و آباد

بیان عشق را شور سخن کن / کم اندیشه و در کار من کن

چو بر گوشم دمید این عیسوی دم / گل پژمرده ام را بهره شبنم

بتیغ عشق همدم شد گلویم / کر آب رفته باز آید بجویم

ز شور عشق کاتش میطرازد / زلالی اینچنین جان میگدازد

که شور عشق از مرزش بالاست / صبوحی را دو ایزد تعالیست

شراب عشق صاف تازه و راست / شود هر چند کهنه تازه و راست

ز مبدا تا توجه هست چو هست / بقدر آن توجه ذنب هست

۱۲۱

یقین دان کان توجه عشق باشد — که بر مرغ حیاتت دانه باشد
هیولا نقش هر نوعی که گیرد — بعشق عشق صورت میپذیرد

تمثیل درین باب

حکیمی خسروی را بود دستور — گرفتی نبض نا تم بار کپور
همین گوشه لخت جگر داشت — وزو بر هر دو مک داغ دگر داشت
که چون نان کاه میکاهید هر روز — ز جذب کهربا زاری نو آموز
حکیمش بر محن پیمانه بازید — چو فهمیدش ز وابر درد نازید
طلب فرمود مشاطه اساسی — وزان شاه کرد خوبان شناسی
یکایک خاصگی انام میبرد — سر انگشتی برگ آهسته میخورد
که تا نامی ز بار اگر د شمشیر — بجستن نبض جست از شست چون تیر
همان معشوقه را در برکشیدش — ز پای آرامی دل آرمیدش
نواسنجان که حل و قبض فهمند — محبت را ز رقص نبض فهمند

بود عشق مجازی عین تعبیر — یکی خواب فریب مرز تعبیر

سؤال محمود از حکیم دوم که حسن چیست

نگارچین صورت پیش از پیش — بود کار قلم کردید اندیش
چو روی حسن آتشپاره کرد — پی آرایش سوختن نظاره کرد
خمیر حسن را انگوبه سرشته — ز دست خود و آب و پیرشته
وزان عرض که میشد جوهر پاک — عرض و طینت انگاره خاک
به پیشانی قلم میپیرست میرفت — بلندی هستی از دست میرفت
بجست آستین بارها بود — سرشتن در نگار دست پایه بود
بحسن کارنازان بدایع — خمیر انگاره پیدا زان صنایع
کف خاکی که در نم کرد بوده — مراکل بال آدم کرده بوده
برون آمد چو دست پایم از گل — برآمد مرحبا از عالم دل
گدایی کل ال خاک حسن خوبان — همه دستان و حجه های گوبان

ز شور چاشنی گرمی بازار کرده — بقدر دل نمک در کار کرده
که ای در چاشنی صورت آن معنی — تن آسایی روح و جان معنی
مذاق چاشنی ارکان راحت — علاج شور بخت رنج و راحت
نه لذت شناسای معانی — بحبس کیسه قضای آسمانی
بحال زنده که را نو لامع — خیال خواب را تعبیر واقع
شبی بر گوشه بالین نشستم — خیال چاشنی اندیشه بستم
قلم زن چاشنی آرایان نقاش — که میکردند آن چاشنی فاش
تراشیدند یاد هم از نامه — فرو بردند در منقار خامه
ز گنج چاشنی نقدی نمک زن — بداغم آنچه می باید نمک زن

بیان حکیم دوم که چاشنی چیست

ز برگ چاشنی قانون است نایی — که هر مرغی بنیکی میسراید
یکی از خار مرگان آشیانه است — که خوناب گلو سوز آب و دانه است

یکی گرده ز درد و پسر وفات — نماید پسر پوشی را قیامت
یکی کیسه دو نمک پیاز تبسم — زند بر زخم خویش و داغ مرهم
غرض هر یک چنان از چاشنی لافند — که بر تار مخالف پرده بافند
چو شور چاشنی در کار جگر شد — نمک خواران قیمت را خبر شد
بکام کام هر یک چون رسیدند — ز آن خوان الفقه قدری چشیدند
مذاق چاشنی انکار دادند — که تا کیسه بدکی بار دادند
بسوی نیزاوار صورت — بر آورد آزمایان ضرورت
کسی کو نسخه چاشنی آفرینت — برات قیچ استغنا در بیت
بکام چاشنی اگر تلخی چشاند — نمک چش بهتر از ماه و تو دانم
شناسنده های آب و گل را — تقاضای پلید بهفای دل را
دم فرهنگ شور چاشنی سر کرد — نمک در کار نا پسور جگر کرد
که ای لذت چش حسن گلو سوز — نشاط دلکش جان غم اندوز

طراز کارگاه پادشاهی | که از موج و اوج مرغ و ماهی
شکست رنگ گرمی بازار | نشسته تنگ را پهلوی آزار
برات عیش او وجه دریدن | حیات در و راجان خریدن
خیال مرغ رنگین بحر معلق | به قدر فکر ناقص را بد و ذوق
ز نم چون موج هر دم دست و پاهای | که یابم بادبان ناخدایی
به طوفان آورم دریای خونزا | کهن سیلاب زنجیر جنون زا
بگیهانی که در دار الامانند | الهیات را دفع گمانند
چنین سوزند بر پروانه توقیع | ز شمع خانه در تثلیث و تربیع
که در سعد و نحوست اختران را | مزاج چرخ گیرند این و آن را
دگر وقتی که شد ماهی گریز | خیال آنچه بندی گر دو آن نیز

تمثیل من لایی

مگر از گنج حسن لطف افتاد | سپرش تا ز نقش آدم و زاد

دران

دران حالت که نقدش پی پی بود | به سقف خانه یارب درگذر بود
چو مارش مهره در سیماب آمیخت | ز رنگ کیمیا آن را برون ریخت
درین پرده که نگری نهفته | گل سیراب مضمون شکفته
نواها را که دل از جنبش خوش رفت | نواها را زند و باند که چون رفت

بیان لالایی که حسن چیست

ازان شد حسن نجم را خریدار | که آید بر زبان سوی بازار
کلاه و تارهای او درهم | بروی حسن ترکش چون الف ماتم
ز بازار روی تیغ آیینه سازم | که تا حسن سخن کش را طرازم
زهی حسن و زهی آرایش ناز | که مشاطه است گو زشت غماز
ز من مشاطه‌ای حسن زشت | درون و زنخ و یاو بهشت
سخن را گوهری انداز دادش | که پیدا گر کدامین قطره زادش
زلالی تلخکام از حسن سیه کرد | سخن را چاشنی گیر شکر کرد

گر از حسن آینه چون ساخت استاد
گل عکسش درین سرچشمه افتاد

تو آن گل را ز خار دیده برچین
بگرد دیده کن آن خار پرچین

نسیم فتنه از دم سروی ماست
گریز حسن از چه در روی ماست

درین آیینه زار جلوه ای گشت
بغیر از من که زشتم کو دگر زشت

تمثیل من لالی

بحسن آباد وی آمد شوخ زشتی
زکال او زنی خوی بهشتی

بزشتی جمله را گه دست میخوانم
بپستی نیک و بد را مست میخوانم

چه شیرین نکته لذت گیر شکر
که هر کو زشت تر نازش فزونتر

بیا و بر بت صورت شکار آر
هوس ها پال باز و دل بت آرا

که در دام آمد ان دل سیر شو
تماشایی ز سیره و جمله جگر شو

بیان لالی که در دهست

دران مکتب که ابجد می نوشتم
نقط را همچو دانه می کشتم

ز درد ابجدم خون در جگر بود
الف از قد جانان در نظر بود

بهر حرفی که خواندم گذر داشت
همین خاکستر دل را خبر داشت

چنین استاد تعلیم بر آشفت
برآشفت و ترش بنشست و گفت

گرامی پرخنده بی درد و چونی
هزاران گریه یکسطر و خونی

بیا از عمر اگر یک روز باشد
که علم درد چه آموز باشد

ترا طفلان اشک شوخ گلرنگ
که صفحه چهره زرد است در چنگ

بسان زرد و بجا نامه پیچ
که غیر از درد تعلیم دگر هیچ

بصد درد از شکاف سینه ریش
چنین نالد لالی بر گل خویش

گرامی درد از کدامین آب و خاکی
که از آیینه شکل او جاکی

نه از شمشیر جلادی گریزان
بود جلاد اگر خون عزیزان

مرا در روی کی درمان کیسه در دست
ز درد و درد و ایمان سیر در دست

مرا در حقه درد پی وا است
در شکنج بسته مهر جدا است

حضور دره بر دانا محیطست | بدانا جو هر فرد بسیطست
مرا ای دل بره خویش بگذار | که بیدردی بود درد ترا یار
مخور بر خاطره درد آبی | مزن بر تیغ خونریز نگاهی
که مجموع آرزو بسیار دارد | بعقده کاری دل کار دارد
سؤال از دل بپرو تا نزد که دل چیست | ملال غنچه اش از باب و گل کیست

تمثیل من زلالی

زچشمم قطره غلطید غافل | کزین جا بر رفتم من دم دل
غمم در حلقه ماتم بگنجد | پریشانم در عالم نگنجد
چو زلف مهوشان عالم پریشان | پریشان عالم و من هم پریشان
نشانم ده ز دل کاندیشه چونست | تو میدانی که دل را حال چونست

بیان حکیم چهارم که دل چیست

نگر صاحبدلی بشنید دل | پیاله میگرفت از چشم بسمل

دلی

دلی با او نه چون دلهای مردم | بخوناب جگر از این دو دل گم
دو سه کش غم چو بر کرسی نشاند | نژاد و شش ربا چون کشتن نشاند
ظریف غنچه خوابی دشت ره و | بگل میگفت و کرد لاله گشت
که ای لاله دلی خواهم شکسته | ز هر پاره دو سه لخت بسته
ولی آمد شدش تا چشم و سینه | چو اشک تلخ می در آبگینه
ولی چون آن صراحی سرنگون باز | روانش از آب و آتش سیل کلناز
دلی چون گل شکفته پاره پاره | بروی چاکهای سر کناره
بپاسخ گفت لاله کاینچنین دل | مگر روید ترا فسرده از گل
چهارم صاحبدل آنچنین گفت | که ای دل پرس جان با خرد جفت
خدیو عاقبت محمود محمود | سپهسالار جان تخم آلود
دل سه نشار آهنگ پیاله | که گشت رشته قانون ناله
مژه خار ایکه لخت جگر مرد | حریف گوش را آهنگ دل از درد

دلت صاحب‌دلان از دل کمین باد   ز هر بهتر ولی بهترترین باد
دلی کاماج تیر ناله باشد   جراحت زاد و چون پیاله باشد
چو پرسیدی ز من دل را که دل چیست   گره در آرزوی مشکل گیست
در آدم علت غائی دل آمد   حیات مشرب آب و گل آمد
بباطن دیده شد دل شکل بادام   بهمشان پلکها چسبانده ایام
ز مژگان پلکهایش را گزیده   مژه پاشیده و در خون خزیده
و زین دیده سویدا مردمک شد   سپر اسپه نقد نقش را محک شد
شرار سینه انجمن محمل کشاده   چو جست از شعله دل آتش نهاده
ز جستن بازگشت و ریخت از خون   کشیدش نقطهٔ تاریخ بیرون
که سوز ده ماه و هفت و دو ساله   سحابش و تنورش همچو لاله

بیان ایاز که دل چیست

بباز اری گم ره کار کاست   تر و ناله و تب و آه راست

دل آزرده چه من تا بجز من   خورید از چنین دل خاطر من
سپر اسپر و پیت تیغ و عشوه‌ها بود   دل و درد و دل و درد و دل و درد
جگر بیار زیبی که در آغوش دیت   بعمهای گران از زان خریدست
دلم با تیغ جانان آشنید   که دل خون کن و در چشم با نشیند
چو نوبت شد جواب از زمین را   دل خونابه ریز درد چنین را
شکر پاسخ بخون و جام دیده   که ای بسیار جوش کم رسیده
ز من آسیان ناگر شکلی مست   که با هر قطره خونم دلی مست
دل آبادی شد هر تار مویم   سپهر میدان جان با آرزویم
همین یک نکته میگویم که خامست   غم و اسوختن و ارامست
در آن ساعت که می بستند محمل   گره شد آرزو و در خون و شد دل
پی آزادی هر سه و شمشاد   که اول جنه من دل داده باد
خیالم از دل خون گشته پرداخت   که جان بیارزنده بداند که خون ساخت

زلالی هم ز دل بوی شنیده | برنگ گل دم خونی کشیده

بیان حکیم سخن‌سنج که غم چیست

بمیدان نشاط ار غمی چند | باندک مایه در یوزه چو اسپند
سپه اسپر عیش پس و غم سرایان | تمامی دل غم جان و مترسیان
در آن میدان که جان غم خطر داشت | بسی غم کشته دامان جگر داشت
ولی ز آن غم شناسی آزمون کرد | کنار قطره را دریای خون کرد
گر گیرد از غمی خاطر پسندم | در قیمت بشهر جان ببندم
نشاط چمن غم را نشان کرد | نشان غم بدل خاطر نشان کرد
گدای غم بر پس شاه غم خداوند | مبادت با غم بی عشق پیوند
در اشکت کشته رشته باد | غمت را تخم در گل کشته باد
غم از آمیزشش افزاید خیزد | پریشانی کرد از نا و خیزد
بهر یک لحظه کو دهقانش کشته | غمی در مغز خاصیت سرشته

گر چون پیر و تن او مغزش از پوست | شود تمکین مزاج دشمن و دوست

تمثیل برگ لاله

فزاپیت نشاط آمیز و پیاله | بدشت دلکشی چون داغ لاله
زمی چند آنکه برگ خویش میکرد | غم بیهوده تندی پیش میکرد
فزاپیت یافت کین می عیب تاکست | ز تاک خاک ارباب پاکست
مرا از غم بخاطر آنچه گنجید | ترازوی سخن سنجم بسنجید

بیان آنکه غم چیست

ندارم برگ غم آن مایه در بار | که گیرد بلبلی بر نوک منقار
غم از رنگ گل من میگریزد | که رنگش با تماشا می‌ستیزد
بلی غم نازکست و جان من هم | میان جان و غم رحمت برسم
میانجی کرد کای دل غم سرایان | تمامی مشکل غم بر تو آسان
علاج غم که تغییر مزاجست | لب لعل و می نابش علاجست

غم از پی عشق را باید دوا کرد
پی عشاق تغییر نوا کرد

غمی چیز از غم یار یگانه
سیه یار نیست در زاد و خانه

خریدار غمی جانی بیان کن
کدامین غم که میخواهی نشان کن

ایا از خجلت غم دور سه تی شد
ز عکس چهره جام می شفق شد

چنین از شعله آه شبانه
رگ غم گشته را شد تازیانه

که ای غم ناشناس پنج گیران
حیات مشرب رندان پیران

بساط گریه و خنده و بود غم
نشاط مرده و زنده و بود غم

مکن در خوردن غم هیچ امساک
که ریشه میکند این تخم در خاک

ترا گر با غم بهبود کار است
می امید را دفع خمار است

اگر در شهر باشد ور بهامون
اگر در وصل سرور از دهر بیرون

بسر بردن توان روزی بزیستن میتوان برد
غمی هر جا که باشد میتوان خورد

اگر خواهی غم رنگین نگین
ز تقدیر زلالی خوشه برچین

سؤال محمود از حکیم سیوم که عرفان چیست

پشتی در زیر چرخ من فکر
گریبان چاک پهنای خانه بکر

بمغز گهر باپیچید هر کاوش
که گرد دهنک بر دعوی گوش

شدم از برق عرفانی خجسته
پس از نو کرد چون نطق بسم

بسحاب غم ز دریا بار برداشت
یقینا نز از زجه تار برداشت

شدی برق و دمید نغمه خو
که زین ابر و وزین غم چشم بد دور

یقینا که سر اندیشه بود نم
که شد با موج و طوفان دشمن نم

ز عرفانم چنان کشتی بیم خورد
که منصاد و پیه کشتی فرو برد

چو موج از بحر عرفان سر برآرد
همه موج الکت و لاندارد

پی غواصی دریای عرفان
درون شیشه ما کرد طوفان

جهانبان با بشم عارف چنین گفت
در شهوار سفت و اینچنین گفت

که ای پروانه شمع محفل تو
شرار شعله عرفان دل تو

حیات ناخدای ساحل خویش — نجات کشتی توفان دل ریش
گر سینه بیا زنیر آهنگ حکمت — فرو باریدن نیسان رحمت
زعرفان خلقی برقامتم دوز — چو گلبن شمع فانوسم برافروز
که دل فانوس گردد قامتم شمع — پر پروانه برگ خاطر جمع
کمن یاقوت لب را لعل وسواس — کلید اینک رسید از موج الماس
برون ده سیل الماس از دل — مپرس از ترکتاز جان بسمل
جگر را مرقد رخواهد شکافد — لباس چاک برانداز و بافد

[illegible]

بیا چون شاخ گلبن شکفان گوش — ولی دل کند و شو از غنچه بیهوش
زمین باغ دل را بارور کن — جگر را لاله زار مختصر کن
برون ده شیشه ساز گریبان — شکسته ریزه های کوه بان
بزمی گاه بر چون چاک بود — چو دیده کاسه مهمان سپید بود

پیاله خود بجو میگشت گستاخ — چو مرغ گل شکفته شاخ بر شاخ
زلالی در دعوی فاش زلالش — چنین خون جگر نوشی حلالش
که نوعی چنین خوبان دلپسند است — که خال چهره خوبان سپند است
دعا را برا اثر چون بر نشاند — پیمبر را اجابت راه داند

تمثیل من زلالی

زمانی قحط باران در افتاد — تری را پستی از خشکی برافتاد
زمین از قحط باران خاک شد — که سبزه گرد باد و زعفران شد
اشارت رفت از باران خلاق — همو پیامبر در آغاز بهاران
که ما را سوخته جانیست در طور — تنش نار براهیم و دلش نور
در آ چون جان شیرین در بر او — به تلخی درد بر چین از در او
دعا میکن تو و از پی آمین — که تا ریزد سحاب اشکی به بالین
کلیم الله آمد جانب برخ — رخ از شرم شکفتن لاله سرخ

هنوزش صد قدم تا شعله بوده　　که پر زد وانچنین از سوخته دود
که از وی در شکوه دی حجابی　　چمن پژمرده و اشک سحابی
مناجاتی خراباتی شد از وی　　برآمد از صراحی غلغل می
که ای در دام تو پرواز چیز　　بهشتی دانه چون اشکی فرو ریز
هنوزش لب نمک در شیون را　　که آب از سر گذشت اهل زمین را
ازین دست عرفانهای گیسو　　رها در شکفتن دام تقصیر
که تا در حلقه صورت بمانی　　خط بیزاری هجران بخوانی
به من اکنون ز محمود جوان بخت　　که بیار دهر را تابوت از تخت

سؤال محمود از حکیم منجم که هجر چیست

چو شد اوراق گل شیرازه زر　　بر آن اوراق طرح نسخه هجر
بالال مطلع آدم برآمد　　قلم سجده کنان از سر درآمد
ملایک سجده و توبه شکستند　　چو چشم هجر حلقه تنگ بستند

صلای سجده بر قلب ملک زد　　جراحت را زخفت بر نمک زد
چو پای هجر حمله دیده گشتند　　قضا را گرد و پر کرده گشتند
جبین کردند وقف مشت خاکی　　چه مشت خاک گرد جلوه پاکی
کمان چون چشم سجده روشند　　پر هجرش پیشانی گره شد
چنین در دشت و دریا دل را تنگ　　زهایی می هجر نظر تنگ
که ای برعود حکمت تار بسته　　نوا پیوند هر تار گسسته
رقم فرما به قسمت رنگ و بو را　　زیمن نقطه موهوم او را
که هجر از چه افزایش مرکب　　محال طالب و مقصود مطلب
خیالش خواب کرد در خواب سپند　　برگ روز سپیداری نشیند
چه عشوه آمیخته تیب پیازش　　چه خون آلوده دامان ازش
ز چشم هجر زخمی بر نمک زن　　غرض تهمت رو بار فلک زن

بیان حکیم منجم که هجر چیست

من امشب هجر را در خواب دیدم / بآن چیزی که ترسیدم رسیدم
ز هجرم گوش دل حرفی شنیده / شنیده کی بود مانند دیده
فرو آورد سر هجر گره رو / که ای در زیر بار چین ابرو
ز هفتم جان فزا بود و نابود / دلش خون شد چنین بحال محمود
که ای مهیم دود داغ اورنگ / شه اقلیم گیر سینه تنگ
جمال هجر را حسن نکو روز / ملال وصل را عیش غم اندوز
چو نادیدن اجل بکار باشد / ز هجرش تهمتی در کار باشد
اگرچه وصل او باده گسار است / می امروز را فردا خمار است
چه گویم تا چه شاخ و برگ دارد / که هجر است و خواص مرگ دارد
نه از خاصیت طبع و مزاجست / نه استغنا بجنس احتیاجست
کمند هجر چون کینه پیاز است / حریف حمله اش زلف ایاز است

بیان زلالی که هجر چیست

جگر با تیغ مژگان هجر خونست / دل اشکم بمویی سرنگونست
که از هجرم چه آمد بر سر حرف / کف خامی جوش و تیغی صرف
نشان هجر پرسیدن ندارد / نهفتن دارد و گفتن ندارد
مزن لب زشرح عالم انگشت / کزو گوش کواکب میدهد پشت
ز هجر آمد زلالی مرغ دستان / نمیداند چه میگوید چو مستان
سپر اشکم بمژگان جگردوز / سپندی گشته در جستن نو آموز
همیشه آدمی با غم شب تار / که روز هجر آرم سوی بازار
حریفی دوست پیشه کو که آید / جهان از سود و نقصانی نیاید
زمین سر کرده هجر افروختن را / بگرمی آزموده سوختن را
کسی کز شعله تابد تار و پودی / دماغش میچشد تلخی دودی
ازان از هجر بی پروا و خونست / که بگریزد ز در سر کوبرفتست
مسیح از هجر در مغز قلم دود / که خواهد گشت شمع وصل محمود

سؤال محمود از حکیم ششم که وصل چیست

دو بالا شد دماغ از وصل ورزی	چراغ از پیش بازی دامن‌سوزی

در آمد پیش پایه پای چراغم	به فانوس خیال امید داغم

که ای پروانهٔ شمع مجازی	بشاخ وصل یک شعله بپازی

چه وصلی با لب روب کوچهٔ دل	فریب لعبت یک مهرهٔ گل

نه وصلیست آنکه فصل انتقامست	می تر دامنی را عکس جامست

بهشتم آینه محمود رو کرد	سوی چار رای نکته‌گو کرد

زبانش شهپر مرغ سخن شد	دهانش آفتاب تیغ زن شد

که ای علم ازل را وصل غالب	الهیات را اثبات واجب

فنا و جهل را اجلاب چلپی	نما و سهل را اهتاب سلبی

دماغ خاک را خاریدن نوح	چراغ تاک را باریدن نوح

زسر تا پا دمن شمع چون پیاله	زبان دل سیاه برگ لاله

که وصل صورت نوعی چه چیز است	تجلی با کل مستانه خیز است

بمخمور آن لال وصلی ای دوست	که دورش لاله رنگ یاسمن بوست

قدح در دو که هنگام ملامت	خراب عشوه را انجام کلفت

تمثیل مرغ لالی

گریزنده‌تر وصلی یار دیده	بیک دیدن امید از بیم و امید

که جرم مهر و مه برهم زده سیر	که تا چکی نخفته بر من انگیز

چراغ از سر فروزنده بگیرم	با این وصل فنا لازم بمیرم

همه وصل جدایی را تماشاست	حباب ناخدا من چشم دریاست

تمثیل مرغ لالیی

نگرشد عاشقی دلبر سراپا	درآمد دلبر از در اشک ریزان

نظر بر خویش و بر دلبر نظر زد	خود از پیش وزپی دلبر بدر زد

شد از آن هر دو یار نوکشته	بداغ لاله هر یک نوشته

که وصل آمد نمود ظاهر ما / فرو شد باطن دریا بدریا

بود وصل آرزوی جود پرستی / قدح پیمای هشیاری و مستی

بیان زلالی که وصل چیست

بجان بشنو ایم زد و هزاری / خدنگ گلفشان دل فگاری

که ای زغیر در وصل تغیر / تغیر را نوشته از تصور

باین مضمون چو داغ لاله شو گوش / جگر را جامه پرواز در پوش

زهی وصل و زهی عشق و زهی ناز / که با دلدار آیی روبی ناز

نیاری کشش نیازی تاب آورد / خیالش را بیاد خواب آورد

تمثیل زلالی

شبی گفتم بمرغ روز پنهان / که چونی گفت پیش آی و ببین هان

چنان بیخویشم ز وصل آفتابم / که روز از شب و بالاتر ز خوابم

زلالی وصل را باده ز خم ریخت / چنین در ساغر دیر و حرم ریخت

که در هر جلوه و خلیلت با تو / درین میدان غیرت اوست با تو

درین بازار جوهر فروشان / ز الماس سخن با گوهر کوشان

مرا با وصل این آن بی نسبت / که وصل عارضی با جوهر بی نسبت

مشو وحشی وصل جو که محمود / سؤال زندگی را صید فرمود

سؤال محمود از حکیم فهم که زندگی چیست

پی تحصیل خرج و دخل بستان / هوای زندگی و گلستان

برنگ شاخ گل بار جگر داشت / که نتوانست سر از خاک برداشت

چو دیدم شاخ و برگ زندگی را / خزان فیض بر یابد یکی را

شدم سوزان فتیله سوی باغی / که هر لاله چراغ بود و داغی

بشاخی مرغ رنگینی نشسته / ز سایه چتر بر طاووس بسته

بر و از آه و ایی بیاز دام / گشادم از هم و پرواز دادم

چو دیدم شاخ هم رنگی بجا بود / صبا را در ترنم این نوا بود

که بود آن زندگی کز قید جو جست / فریب دانه بر دام دگر بست

نهم فرزانه را مجموعه دل / چنین خون کرد در جام نظر دل

که ای جنس نفیس نوع انسان / رواج آرزوی تشنه جان

فلک از مجمر فکرت بخاری / زمین از دود که حکمت غباری

بهار زندگی نقش وجودت / نگار صورت و معنی نمودت

مرا از زندگی برگی نشان ده / جگر را نشتر شیر زبان ده

ز هر پاره جگر برگی برانگیز / به بستان خزان زندگی ریز

پروبال زندگی از خاک دادم / که شد خواب فراغش از نهادم

تمثیل من زنانی

به چینی خانه چشمم ره افتاد / کشیدم کاسه بر روی استاد

دم استاد چون کاسه نی دید / ز کاسه گرد باد بر هوا خورد

که آری زندگی زان غبارم / که بر باد نفس چابک سوارم

چنین ابر نهم گوهر تراوید / ز فکر و رگ اندیشه کاوید

که ای شهنشاه مه تا به ماهی / فزونت زندگی از هر چه خواهی

بقایت وقف عمر جاودان باد / ثنایت جوهر تیغ زبان باد

صدای عدلش آهنگ امت / نوای برق خاک بارگاهت

همانا زندگی گر بی خوبت / چرا غیر دو نتوان گفت چونت

ز نفس کل توجه زندگی شد / دو روزی عمر و سرمایه شید

اگر راحت وگر روح وگر نقل / عرض در نفس کل شد جوهر عقل

غرض کز زندگی سررشته در پیچ / مگو از زندگی هیچ و دگر هیچ

بیان لآلی که در وصیت

گل صبحی گل سر شاخه دم / که نه بسیار گل میکرد نه کم

ستاره چشمکی بر خویش میزد / برادر پس غم تشویش میزد

نبامیزد درین وقت شبیخون / که میزد موج خون شمشیر بر خون

قضا را با زلالی دوش با دوش — برنگ لاله و گل جوش در جوش

شدم آلوده دامان باغی — گل کیف و بالای دماغی

چنان فریاد مرغان تیش میبرد — که ناله ناله را بر دوش میبرد

پی گلگشت باغ این کهن دیر — که بود دم زندگی او بسیر

بگوشم از هزاری ناله خورد — که ای بهتر زلال کمتر از درد

ز دو پست زندگی آینه مستان — که چینی در غبار کاو پستان

پی این زندگی تا کوچه کردی — نسیم روح را حمال کردی

چنان باز زندگی شو در تک و تاز — که آدم آمدی آدم روی باز

لباس زندگی ننگ باشد — ز رو بر دوش مردان بار باشد

بسیج زندگی گر عشره انیست — هزاران بت بسیج آستین است

ترا تا این قدر معبود باشد — قیامت محشر مقصود باشد

ز سر مقصود معبود تی اشند — ز نور ناله را اوراق باشند

بفرمان آیه زندگی کن — بقا را جاودانی و پایندگی کن

که محمود این نوا امید پرورد — سوال عاقبت را ختم بر مرگ

سوال محمود از حکیم دیهم که مرگ چیست

سحرگاهی پی کسب نوایی — هوس جا پیچی طفل اشک جایی

هوس سیاحی ایام کردن — سپهر اشک آشام خون جام کردن

پی دفع خمار آشنا مرگ — دو وا را دادن از شاخ نوا برگ

رسیدم بر در حکمت سرایی — پریشان سپهر درد آشنایی

نگاهش قاصد راه قیامت — مژه بال و پر مرغ سلامت

شدم نالان که چون ای پریشان — نفس زن دکان خرش سینه ریشان

چه میپرسی که خاکم در دهن باد — سپهر شکم آب میکون سخن باد

برکم حمله دست و گریبان — غبار مرقد حیرت نصیبان

ترا باید که از زندگی لب سیری — بچشم مرگ پیش از مرگ میری

ازین مرگ که آرد خواب خرگوش / بمرگ گریه و سبک شد هم آغوش

دهم فرزانه را مجموع بی دل / ز مرگ نو سپهر آراست محمل

که مرگ آیا چه صورت می‌نماید / که تا رخ می‌نماید میر باید

چه درد است اینکه چندین کشت و خست / علاجش درد و کاین هیچ کس نیست

بگو از دوست بر مرگ زدن زن / که تا را ای مرگ خود بر من

بیان حکیم دهم که مرگ چیست

منادی می‌زد وزیر عمر می / جز دیدار اجل را پی نصیبی

بهر میدان شهر و کوی و برزن / برون اندر روان از راه و روزن

چنین میگفت و می‌شد گام گام / دو دیده ساقی و می جام در جام

ببازار کی در وی جان فروشند / زبهر قدری چنین ارزان فروشند

بیا و جان شیرین را بها کن / مشو تلخ و بر جز مرگ وا کن

که مرگ اختیاری کیمیا شد / مس قلب وجودت طلا شد

چنان پیراهن خود بر کشیده / که چند بوی یوسف خواب شبگیر

نکرد از داغ پنهان خرقه پوشی / خموشی زهر نوشی پر بد و

قدم زد بر در دکان عطار / چنین افشرده عناب شکربار

که چون دل میکنی زین حقه اسباب / بناچاری چو کردی مرگ را باب

جواب دل گرانش داد عطار / که خواهم چون تو مردن ای یکبار

چو بشنید این سخن مرد خزان رگ / بهار زندگی زانو بر مرگ

بروی کاسه دیرینه خویش / سپر کرد آشنا و بیگانه خویش

دکان صاحب محبتا جان صلا زد / زخود تا پشت آدم پشت پا زد

دهم دیهیم حکمت گفت کای شاه / فزون شد عمرت از ایام دلخواه

شمار روزگارت بی شماره / ز سیر دور افلاک و ستاره

همت آئینه ملک و ملک باد / همیشه دوران چرخ فلک باد

سپند ارند گلهای ستاره / بخار عود بزمت شراره

که گر در بسته باشد ور گشاده / پس بالین بخدمت ایستاده
گل مرگ از خلاف خار خیزد / ز پا و نار پا از بار ریزد
که هستی قوت آب عزیزی / امل از طول ایام عزیزی
چو این قوت فنائی چاره گردد / سحاب مرگ آتشبار گردد
سخن کوته که مردن را سخن نیست / بکام غنچه هیچ مرد و چمن نیست
طلوع از طلوع صبح بلبل / نشست از آشیان مشاطه گل
ز شاخ گل بشاخ ناله پیوست / شکست از نی که بر نخل خود بست
فغانی بر کشید از پای منقار / که یعنی ای زلالی باش هشیار
درین بزم پیکر و جان کم گوی / تنک صبر و تنک خوی و تنک روی
چو شیشه بنه از گوشت بیرون آر / شنو قهقه ز مرگ و کباب بردار
بدیوانی که دو بادم قیامت / پیاله چشم پر خون مرگ پیامت
گشاد حلقه میخانه بسته / قدح خالی شده مینا شکسته

بگور پستان که خانه تنگ / بکام عذر لنگ و قطع فرسنگ
زلالی تا تپان زد مرگ فرموش / کتف آسا کشد تابوت بر دوش
مرا در زیر پر مرگ آرمیدست / نخواندن نامه ام از بی سوادیست
مو الید ار کشد قطع تناسل / مشو آبستن حیض تأمل
که مرگ چاره را در زاد و جا نیست / نه آبا را عروس بخت و داما نیست
شنو از مرگ محمود جهانگیر / که چون شد جان نثار دیدن یار

بیمار شدن محمود و جان نثار نمودن

در آن موسم که آمد فصل تاراج / پر طوطی بپای زاغ محتاج
خزان شد چهره زرد عزیزان / رزان پژمرده و از برگ ریزان
هزاران نار می از رخت تا باغ / که میشد نالهای شیشه را داغ
چو زلف نیم بسمل لاله از یاد / همه شیون بپای سرو شمشاد
وداع جام نرگس بر کناره / چو چشم رفته اختر نظاره

نه از بیداری پیدا نشانی | نه از غمخواری هیچ آوازبانی
دران گلزار غنچه خواب گلخیز | همه بالین و بستر خواب خونریز
شده محمود بر گنده خویش | فرستاده وداع آخر خویش
دران جا نه که هیبه و جان راهی | که دل میداد در رفتن گواهی
گهی کامش کند گیرد و باز آرامش | نباشد فرصت واپس نگاهش
چو مرغی اشود جستن نوا باز | وبه چاک قفس تعلیم پرواز
رخ بیمار شد گلبرگ خسته | خزان نو بر نخل شکسته
غروب مهر ازان شه زرد روی نور | که رنگ رفتنی پیداست ازو
به بستر خفته محمود جوانبخت | نهاده تو تبش تابوت از تخت
وجودش با عدم بر تکیه گه خورد | شکست طاق ابرو و نظر خورد
کشاکش دست و دوشی نرم میکرد | پی شکست سپر و جوش گرم میکرد
دو دیده عنکبوت تو تنیده | درون پرده‌های دشت دیده

نظر در جلوه معشوق طناز | گرفته روح را دامان پرواز
کزان لب ترکند گوش کامی | چو محمل رفت دریابد وداعی
طلب کردند عاشق کشته را پیش | که تا گیرد دیت از کشته خویش
درایا چون اشارت مختصر شد | برفتن رنگ قاصد نامه بر شد
ایاز آمد قیامت کرد و دل | چو برق تیغ بر بالین بسمل
دلش دریا و کشتی دیده تنگ | برون میریخت از خون جگر رنگ
بموییه حلقه زد موی پریشان | دمادم مژه را چو آه و سینه لشیان
گریبان پاره کرد و سینه را چاک | فراموشش که چون سر کند خاک
چو گل را دید چشم خانه پرواز | پی بلبل قفس بر داشت پرواز
نکه واماند و چشمش رفت از کار | رگی بر جانش کی زنال بیدار
سوی آرامگاه جان محمود | سبک مهمیز زد بر ابرش رنج
فشانده رخ دو برگ لاله زرد | ببالین تو ز دو ویرانه درد

ز رنگ پس نزار و سرش دیده پیوند — رخ طرف نقابش و شکستند
ز بیرون و درون خوابت فریاد — فلک خاکسترش را داد بر باد
حرم را زلف خم در شکستش شد — بگیسوی بریده نعشش کم شد
ز بس کندند خوبان موی رنگین — ز برگ لاله پنهان گشت بالین
برای پیل بند مات فرزین — بدوشش افتاده او اسب چوبین
گریبان بسکه راه چاک میزد — صلا بر دامن افلاک میزد
سپهر و سیّاره بر رقص شیون — ز دست سینه کوبان فوج و تن
پی سنبل عنبر ز لاله هم — که شوید نقش مهیار از پی هم
سپه شک از دو چاه گنج وان شد — جگرها پاره و خونها روان شد
گران میرفت تابوت جهانبان — ز بر دستان بزیرش پای کوبان
همانا از ایازش دیگران بود — اگر چه بار دوش دیگران بود
همه ره سروران تاجداران — ز پی تا زنجیان باج خواران

دریده و بر قدمهاش آغوش — نهادندش چو خواب پیر دوش
سپردندش بخاک و بازگشتند — فرامشش وه او بسیار گشتند
عزیزا پرده و ساز دل نوازا — جگرها را ز چه رخنه سازا
تو هم این پرده و آهنگ سازی — ندانم تا چه سازی چون نوازی
دو رامشگر سوال نغمه پرداز — اصولت را برانگیزند از ساز
ترا کنج لحد بزم پیاله — جوابت را ز جو و سینه ناله
ز مضراب یقین مسوز و مساز — که تار رشته بر قانون مینداز
گر از مرگت اجل محمل بیاراست — اگر این است شد آن نیز شد راست
ز چندین عقدها سینه دارد چون — خداوندا که حالم چون شود چون

خطاب ایاز بتربت محمود

شدم روزی شب بیخانمانی — بگورستان بهر گور ربانی
چو مرغان خزان بی آشیانی — دلم در مویه زیر زبانی

چو من دریای خون موج بسته — قدم طوفانی کشتی شکسته
هوای بیخودی بی خود نیایم — مزار گرد گورستان هوایم
بدامان مزاری اشکم افتاد — شکسته در کمند آهم افتاد
مزاری تخته از هم جسته او را — چو برگ کشتی پاشیده از بار
چنانش لاله رسته از گل درد — که داغش زرد تر بود از رخ زرد
در آن خاکش که اقلیم جان بود — چو کام دل ترنجابان نهان بود
نگاری جا بی در خون جگر داشت — دماغی از شراب گریه داشت
اشارت کردش کای آرزومند — غم بیهوده خوردن تا کی و چند
زبان شعله شد کای آتشین خوی — کجابت را صبا داد اینچنین بوی
نظر چون بر مزار یار افتد — جگر را شور در بازار افتد
باشکی تشنه را شادی میکن — تو هم محتاج خود را یاد میکن
ایاز از شبنم مژگان وضو کرد — به تربت خانه محمود رو کرد

گدای آبحیات خاک چونی — بهار دیده نمناک چونی
کجا بر بام شاهی میزنی کوس — صدای کوس را افسوس افسوس
ز داغت بر جگر مهر نگین کو — نگاه حسرت ناز آفرین کو
کدامین عالمت زیر نگین است — خط نقش نگین چین چین است
سرت آیا چه بالین دارد از خشت — که خور بی خشت گرد و تار گشت
تو در خوابی و من گریان چو آب — چه سان خوابم که خوابم را برد آب
چرا چندین شدی یکبار خاموش — مگر ز آهم کشیدی حلقه در گوش
میان چشم و زلفم حلقه چوبست — که از آه شبخون حلقه خونست
سوی آرامگاه کاروانست — که باشد کاروان جسم روانست
چنان رخت سفر بیرون کشیدم — که تا جا گرم میسازی رسیدم

خطاب ایاز بعمر

چو شد عمرت مروازی که چون رفت — که نتوان پیش او سیل خون رفت

بود عمر آن شمع تابان تا دم پیش
که نه در پس گردد و نه در پیش

مشو غافل ازین عمر گریزان
دمی صحبت گرم عزیزان

که تا پای مینا شایی رفته از دست
چه دست از دست بستم دلی هست

تمثیل در این باب

غنیمت کیسه ای زعمر که بسته
بایام تلافی عمر گذشته

چو روزی عمر او ناخوش گذشتی
دو هفته سوی عشرت بازگشتی

یکی گفتش که عشرت تا کی و چند
نیاز و نوش عمر خویش چه پسند

جوابش داد آن مست قدح نوش
که ای جسم پر از خوناب خاموش

منم پیمانه نوش و عمر ساقی
قضای رفته میگیرم ز باقی

گره از عمر گیرد وصله بگذار
که تا دم میزنی پیر دست با آز

ایا زان آفتاب آخر روز
به بزم عمر باقی شمع بی سوز

رخش از شبنم اشک چکیده
برنگ زعفران نم کشیده

پنهان لاله ویرانه درد
دمیدن دود و داغش دو گل زرد

گل از رخساره در آتش رفت
پیر زالی گرفت و عمر را گفت

که عمر این چنین کوتاه خوبست
درازی با کمند آه خوبست

تو با دوای سبک عمر گران خیز
بخود هاب دور رفتن گره ریز

روان شو همچو اشک تلخ باده
که با شیرینیت زهری نداده

بیا ای عمر دامن باد بان کن
بخون کشتی دیده روان کن

نسیم آباد شو در آب و خاکم
برقص آور غبار در دماغم

همه ره تا بگرد هجر محمود
همه شوق همه آتش همه دود

پس آنگه چون نشانیدی بخاکم
رسانیدی بجانان جان پاکم

جان نثار شدن ایاز بر قد محمود

چو از مستوفیان خاک و افلاک
عرض آلود کارج بر پاک

خزانه بر زبان دفتر گشادند
قلندر خانه را درگشادند

ز برگ شاخ بسیار نخل گلگون / که می‌ریزد رنگ هر برگی دم از خون
دهان لاله مرغان چون دریدند / زبانهای بریده بر پریدند
که تا شرح بهار چیست گویند / سخن را غنچه گلدسته پویند
که هر سال این خزان و این بهار است / وفا از رنگ و بوی روزگار است
از آن رو بر صبا زد شرم غنچه / که دارد پسنج بوی از لطیفانچه
شقایق چشم زخمی بر نظر خورد / تمارا پیوراخ جگر برد
بهارا این چنین برپا کو است / که گل بر گوشه تابوت یار است
ایا از تاب و تب در بستر افتاد / چو جوش سوختن بر بستر افتاد
ز تاب و تب چنان چهره افروخت / که محمود از حرارت در لحد سوخت
دو روزی چون کسی او بیکسی بود / روانش مانده بی‌کس چون کسی بود
سیه زلفش ببالین آه میزد / نگاه واپسین را راه میزد
ز بس ضعفی که با پیکرش بود / غبار ماتم نشسته بسترش بود

قدح از گردش چشمی که بهر داد / نظر بر تربت محمودش افتاد
کشید آهی که ای سرو ز خاک / شکسته توبه هر روز تاک
بخوابم آمدی امشب به تشویش / بود تعبیر کامروز آیمت پیش
از آن هم دیر بر بستند محمل / که دولت جمع میکرد هم منزل
پی گفتن ز سر وش سوی محمود / پریدن را دما دم دیر از دود
نه در آواره بود و رشته پا / قفس خالی نبود از یک نظاره
بزیر گل درش گلنار کشتند / هو المحمود بر خاکش نوشتند
بنا میزد که این خاک جگرگون / که بر لب خاک لاله چون خون و خون
ز نشئه قد لاله عذاران / که بودی خور شاخ چمن کی گوران
نماید غنچه بر نخل شکسته / که دلها شاخ گل بر چوب بسته
چراغ لاله افسرده و نابخت / بمهر مرگ پیشانیش دوانخت
بسوزان ای کلالی خشن ازین دل / بگفتار خودت بربند محمل

که در وقت مصاف باید گراز حرف
فرو چیند ز کلکستان صف برف

گفتار زلالی از حال خود

به بستان کن پرواز آورانند
ز باد بال خود آتش برافشند

همه اوج سخن را شاهبازان
بر آهنگ هلاک چنگ بازان

کله گوشه زده بر گوشه ماه
کمینه راتب پرویز گاه

حلولی را تخلل در روح و تخلیل
به جسم اتحادی نقل و تحویل

حدوث نقشبندی را تسلسل
قدم را دهریان قطع تناسل

حروفی را مطار چار محمل
جهان نقطوی را نیم منزل

چنین در حق من اهل تناسخ
سؤال شرع را گویند پاسخ

که چون جسم نظامی گشت خالی
نظامی رفت و باز آمد زلالی

حسابان این فسخ بدعت پذیرم
که دریا را گذارم قطره گیرم

بدل را آنکه طبعم آفریده
ورق بر دیده احوال دیده

ازان زو مرد مانم بی پیوند
که بر آب زلالم خاک و بادند

منم لطف خدا بالای هر دست
که تا بالایی آن چیست این است

ز قطره قطره باران آن ابر
که از وی کام دریا چون کند صبر

فرستد حوصله آنکه سخن را
فرو ریزد بدامانم چمن را

سخن درهای شکر تنگ گفتار
چمن گلهای شعر از رنگ اشعار

کسی کش مصرعی در دست گیرد
بیا کو محتسب تا مست گیرد

دران کلبه که من عنقای قافم
ز عنقا عنکبوت شعربافم

کنم در بافتنهای شکسته
بخوان کرم پیوند پیسته

بود پی چشم زخمم گرمی روز
دهانم عاقبت سوزنی چنگ سوز

قلم ناسوره بود و تار مشرب
نوای زیر و بم لبیک یا رب

خراشش عیسی از با فتنه پیشه
نخ خندی ما قت چرخ ریشه

چنان در گوشه ام تنگی درون ماند
که چون نان پسته خندیدن بماند

شبم غنچه خندد بالین خونریز — گل آمد بر سر روزن که برخیز
اگر خوبان چو عمری شتابند — مگر در گوشهٔ چشمم بیابند
خمیده قامت ابروی خویشم — مه نو در پس زانوی خویشم
طلوع پیلم و غره ندارم — که پروین هنر را گوشوارم
نگاهی کوره شیشه گر ستم — که گرد اسلام دایم کافرستم
خورم چوب و زنی سنگ گدازم — که چوب و سنگ و از شیشه سازم
چو سازم شیشه و پیوند دوانم — دل چند بن پیچ خون دوانم
ز دست دل بگیرد دامان ابان — خورد بر شیشهٔ دل پاره جان
دهم از آستین چاک الفت — گریبان را الفت نصیحت

گفتار زلالی در ختم کتاب و عدد ابیات

نوازش کو که تر دستان چالاک — فرو کوبند کوس طبل افلاک
صدای طبل و کوس آوازه کرده — نوای شور محشر تازه کرده

که مرشد خاکیان بیکس را — حریفان می اندیشه کش را
رسانند اینک از صهبای زلالی — بلب ریزی خشم سینه خالی
ز یک خم چستانی دوش بر دوش — شترهای جنون کف جوش در جوش
عدد را موج این دریای نامه — که میزد بر جگر مژگان خامه
سحرگاهی ورق بر می شمردم — سر انگشتان بخون دل میفشردم
ز بس ورد شمردن مختصر بود — ز دریا ابر نیسان خشک تر بود
شمار جیب و دامان گهر داشت — به بر گهواره از تنگ شکر داشت
که مریم چند و زو طفل چند است — سپند هر یکی مه بلند است
نمک پروردگان اشک حاجات — شکر خواب حیا با مناجات
همه در نیم شب زادند زر بستند — پدر گفتند و آنگه دایه جستند
ز دایه مهرشان آغوش خود بود — سر انگشت خودشان نوش خود بود
نفس پرورد برلبان همچو خوناب — که از آسیب خواندن میشوند آب

بحر هفتصد عدد و پس صد زد | پی پنج هشت و نه زاشعار افزود
شماره که تا زاین چمن رو | عدد در طرح داد از هفت خسرو
به چین و که شیرین و کش آمد | شکر را پس صد و شصت و شش آمد
پی تعداد او چون استواره | گهی از سبحه انگشتش شماره
سواد وش اشوند ز سر گاهی | فزونتر ز آب حیوان در سیاهی
که تا چندین جهان خنده بیند | عرق ز رخسار خورشید چیند
ز گوهر و انجم مهتاب آرند | به گیسو آفتاب و مه در آرند
که گرد و خرمنی گه بند و پیوند | به شب داغ و به روز آتش فروزند
دعایی میکنم دیگر مناجات | طلاق آلوده عقل خرابات
نکاح افکار دواماد آمین | حیات آب صاف و باد رنگین
کدام است این دعایی در میده | چو جان نوش لب آمین بکیده
باربابیات که آباره پاره است | به نقطه نقطه کاشک چه پاره است

به قطع قطعه و ربع رباعی | به رقص نبض و آهنگ پیمایی
به قدر رز دیباچهای قصیده | که پایه پایه تا گردون رسیده
به تاب و گهای گاه چکر دوز | غزالان غزل را دست آموز
به معنیهای خاطر جسب و دلبند | به مضمونهای شوخ جلوه پیوند
بجیب مثنوی یعنی گلوسوز | چراغ داغ دل را شعله افروز
به چشم خامه سرمه کشیده | به روی نامه مردم ندیده
به نگاه دوات نافه آهوی | که گشته عنبر ار زنده از موی
به دیوان ورق در سینه کوبی | به میدان قلم در ناله رو بی
بدامان سخن آلوده پاک | به تر دستان چو حیض خنر ناک
بخال نقطه یای آگهی | که آید مردم چشم الکاهی
بسوهان زبان در تیغ بازی | به میدان سخن در ترکتازی
که این عبا حشر امان هم آغوش | همه بوس و همه ناز و همه نوش

قیامت جلوه آغازشان باد / دو گیتی نیم گشت نازشان باد
ز دامانشان غبار اصفهان دور / نگر خاکستر پر شعله طور
دو تن در هر کجا چشم نشیند / ز خواندنشان نوار و اشک چیند
بمانندی کهن هیزم و دود دل / چو بسم الله دیوانم تازه بسمل
چنان شیرین جوابان عالم / که خوبان چه پیوندند از لب هم
فراموشی مبادا هیچ کهشان / براه گور رنج انداز هرشان
ز آسیبان دست و ستم دیده‌اند یک / غم مشکل پسندی اندک اندک
بسر شبها نشسته تا بمژگان / بخون دیده و در گرداب پیکان
سحر با خفته یک پهلو در آغوش / در آغوش خود و بالین سر و دوش
دم سر صبح و آه چون گشاده / چو گرگ و میش در هم اوفتاده
گل سر روز بر کم ریخته رنگ / چو شاخ زعفران از گلشن تنگ
چه سوز شبها که دلها جمع کردند / که این پروانگان از شمع کردند

بهر یک شمع در دست حزن داد / جهان نو کیسه است و خرج بسیار
میا در بزم اگر پامانت نازست / که خرج شمع من سوز و گدازست
اگر از زند و پازندی خبر داد / فضاب شعله از این پاره بر داد
فضابش با چو بر گیری گلبن / نثار مستی سوختن کن
که آتش زنده است و آه داده / ز صبح محشرش در شیر مایه
چو آتش در نی افتاد و جهان را / نوای شعله گرداند زبان را
بیا کین شعله کشتن گشت در مشک / بر آتش کف زدن چون پنبه خشک
چراغ حرف حرفش دل فروزست / ز آدم تا بخاتم نافه سوزست
بجنبش در دو بالای دماغم / ز فرق مشرق و مغرب چراغم
بیا لا تر برم مهر قیامت / که زیر سایه‌اش خون شد اقامت
جهان مرغ شب این مهر شو خند / به بحر حیض و استنجا کلوخند
ز آنهایی که زین مهر جهان تاب / برند از آب و تاب ذره تا آب

ز آن کوششی که پشت پروانش باد | توانمندش و پس آهنگ افتاد
من و این سینه و این سپر و بالا | ببالاشان فلک کوتاه کالا
زمین بر وسعت جولانشان تنگ | بتکید کمر شش و نه چار در جنگ
همه بر گشتشان از پی نصیبان | بدامان من چاک گریبان
تمامی شعله چسبان کبابند | سوار اشک گلگون شرابند
امیدانند پیوز نار از نور | که میسوزند طور و شعله طور
جهد سوی فلک اشکم ز بس تنگ | که آتشبازم و اشکست موشک
ازین موشک اگر خواهی شماره | بگردون بر شمر داغ ستاره
خطی از کهکشان بر دفترم کش | که نتوان بیش ازین گفتن مشوش
بحمد الله که ختم نامه ام شد | دو عالم نمیه مسکنامه ام شد
دعا ختم کار کاتب را بود | مرا پایان انشا لطف خدا بود
ز بس پشتم بحق پوشیده جوشن | توکل هم کناری کرده از من

۱۴۷

دگر با من کسی نسبت ندارد | گلش بوی شب آهنگی ندارد
سراپا راز خار گلبن خویش | ز دم آتش بجان و سینه ریش
اگر سوزند اگر نه خار نشتند | چو دوزخ در کنار این نشستند
در چینی گرزی یک لب نگارند | تبعه بس چو بی نیازی ندارند
بجان نیشان از تمه درد و پست | همین نیش و ز تخم چسپیدلی هست
بقد خشک سر تر دامنیشان | ز آب فتنه و ما و منیشان
تبسم بسکه چشمک صف کشیده | چو انجم ریخته مژگان ز دیده
همه چشم زخم رو نگارند | همه شیوه و مژه ضحی شرارند

ازین هردو درون این غم آباد
بجا ماند همین هر یک و فریاد

به نزد دو تو چون نقصان
که با هم آمده دو تا گریبان

من آن با دو تو مرکز خود دیده ام دور
شده مرا تا بدو رشید تو دور

نگه دو تو رشید خود را دیده ام
نگر بر صحن لعل لب پا زنم

فقرا

۱۴۸

فلک با من که خود در روی من چیست
که هیچ انگشتری بی این نگین نیست

ولی نقش نگین بر خاتم دل
شده ختم سخن بر جان بسمل

حسب الفرموده کمالات صوری
و معنوی آقا رفیع سلمه الله
تم بالخیر فی ۱۲۰۱